



رستاخیز قندهار

و

فروپاشی دولت صفویه ایران

تالیف

کاندیدای اکادمیسین محمد اعظم سیستانی

رستاخیز قندهار

و

فروپاشی دولت صفویه ایران

تالیف:

کاندیدای اکادمیسین سیستمی

لومړنۍ خبرې

د اکاډیمیسین کاندید ښاغلی محمد اعظم سیستانی د افغانستان له هغو لیکوالو او مؤرخینو څخه دی، چې د هېواد د تاریخ پر بېلابېلو څپرکو یې یو شمېر مهم او ارزښتناک آثار کښلي او خپاره کړي دي، په تېره بیا په وروستیو دوو لسيزو کې د هغه تاریخي آثار، لیکنې او مقالې د پوره پاملرنې وړ دي.

په داسې حال کې، چې ښاغلی کاندید اکاډیمیسین سیستانی له خپل هېواد څخه ډېر لږې په سویل کې د پردېسۍ شپې ورځې تېروي او ښایې ډېرو هغو ماخذونو او منابعو ته یې هم لاس ونه رسېږي، چې د وطن د تاریخ د تورتمو اړخونو د روښانولو لپاره ورته اړتیا لري؛ خو بیا یې هم په همدغو حالاتو او امکاناتو کې یو لړ مهم تاریخي آثار لیکلي او خپاره کړي دي، چې بې له شکه زموږ د هېواد د تاریخي څېړنو په بهیر کې خپل ځانگړی ارزښت لري.

"زستاخيز قنډرهار" او پښو ژباړه يې "د کندهار پاڅون" د ښاغلي استاد سيستاني هغه اثر دی، چې د افغاني- هوتکي پاڅون پر پيلامې، د لومړني افغاني خپلواک دولت پر بنسټ، د ميرويس نيکه په مشرتوب او واکمنۍ او بيا د افغانانو له لوري د اصفهان د نيونې او د ايران د صفوي دولت په نسکورېدنې او په پای کې د دغه حرکت پر ماتې په تفصيل سره خبرې کړې دي.

د هوتکي دورې په اړه د منابعو د کموالي له کبله، پر دغه دوره ډېر لږ دقيق آثار کښل شوي دي. د استاد سيستاني "د کندهار پاڅون" د دغې لړۍ داسې يو تاريخي اثر دی، چې د دې پاڅون پر بېلا بېلو اړخونو يې ډېر مهم اسناد راټول کړي او د يو مستند اثر په توگه به د دې دورې په اړه د ارزښتناکو آثارو په لړ کې خپل ځای پيدا کړي. د خوښۍ ځای دی، چې دغه اثر او پښتو ژباړه يې په يو وخت کې د هوتکي- افغاني پاڅون د پيلامې د درې سومي کاليزې د جشن په وياړ خپرېږي.

د افغانستان د کولتوري ودې ټولنه

جرمني- د کولن ښار

د ۲۰۰۵ز کال د مارچ لسمه

د ۱۳۸۳ل د کب (حوت) شلمه.

فهرست مندرجات

مقدمهٔ مولف	۵
-------------------	---

فصل اول

مقدمه یی برخیزشهای مردم قندهاربرضد دولت صفوی ایران

سلطهٔ همسایگان بر افغانستان	۹
دولت صفوی ایران و فاشیزم مذهبی	۱۲
مآخذ و زیرنویسها	۲۸

فصل دوم

رستاخیز قندهار برهبری میرویس هوتکی

نزاع برسر تصرف قندهار	۳۱
سیاست تطمیع و تفرقه بینداز همسایگان	۳۳
زمینهٔ سیاسی قیام	۳۹
درایت میرویس خان برای قیام مردم	۴۱
جرکهٔ ملی قندهار و آغاز قیام	۴۶
میرویسخان مدافع آزادی و استقلال	۴۸
مآخذ و زیرنویسها	۵۴

فصل سوم

طغیان شاه محمود افغان و فروپاشی دولت صفوی ایران

بررسی منابع عمده	۵۷
به پیش تاپیروزی بر اصفهان	۵۹
جنگ گلناباد، نبردی سرنوشت ساز	۶۱

۶۴	 سقوط اصفهان و زوال سلسله صفویه
۷۳	 سلطنت شاه محمود در ایران
۸۱	 سلطنت شاه اشرف در ایران
۸۳	 دفاع شاه اشرف در برابر دشمنان خارجی ایران
۸۸	 نبردهای شاه اشرف در برابر مدعیان سلطنت
۹۳	 سجایا و شخصیت شاه اشرف
۹۵	 ارزیابی و نتیجه گیری
۱۰۳	 مآخذ و زیرنویسها

فصل چهارم

خیزش پشتونهای مصب رودکابل برضد بائریان هند

۱۰۷	 مدخل
۱۱۰	 جامعه شناختی جنبش
۱۱۵	 شرایط اجتماعی، سیاسی جنبش
۱۱۷	 آغاز جنبش برهبری پیر روشن
۱۱۹	 ادامه جنبش
۱۲۱	 خوشحال ختک و جنبش
۱۲۵	 زیرنویسهای فصل چهارم

مقدمهٔ مولف

از وظایف مبرم هر نسلی یکی آنست تا بر مبنای یافته ها و دریافته های تازه، تاریخ کشور خود را باز نگری و دوباره نویسی کند. نکات نوین مبتنی بر مدارک و اسناد تاریخی، باستان شناسی، شواهد کتبی، روایات شاهدان عینی، بر تاریخ کشور علاوه نماید و نکات اضافی و غیر مستند و ناقابل باور را از متن تاریخ پاک و برطرف کند.

یکی از مراحل تاریخی کشور، که بر آن عبارت تعصب مذهبی یا قومی نشسته، مرحلهٔ قیام و خیزش مردم ستم دیده و زجر کشیدهٔ قندهار از دست حاکمیت استبدادی صفوی توأم با فاشیزم مذهبی است. در دورهٔ حاکمیت صفوی، مذهب «تشیع» به حیث مذهب رسمی دولت با شدید ترین استبداد سیاسی و مذهبی و قتل عام های گسترده همراه بود. گروه های قومی و مذهبی غیر شیعی مورد توهین و آزار و حتی کشتار دسته جمعی قرار میگرفتند و با اعمال قتل و شکنجه و خشونت و مصادرهٔ دارائی و ادار ساخته میشدند تا از مذهب خود برگردند و به مذهب شیعه بگرایند.

ارنولد توینبی، نام آورترین مورخ انگلیسی میگوید: «شاه اسماعیل بر اثر اتخاذ سیاست افراطی دشمنی با آسنن و ازین بردن مشایخ و بزرگان متصوف، بین دو منطقهٔ بزرگ نفوذ تمدن ایرانی افتراق انداخت و برای مدت چهار قرن از زمان سلطان سلیم تا دورهٔ اتاتورک نه تنها رابطهٔ شرق و غرب را قطع کرد و بخش تمدن و فرهنگ ایرانی در جانب غربی این سرزمین پهناء و منقطع شد، بلکه ایران در منطقهٔ شرقی نفوذ تمدن و فرهنگ خود نیز بمناسبت افراط در اختلاف شیعه و سنی از گسترش این نفوذ محروم ماند. بعلاوه بمناسب این سیاست، حکمت و فلسفه فدای شریعت و فحش و بحث بر آن شد و بدین ترتیب بود که فرهنگ و تمدن ایرانی بیکباره از رونق افتاد و دیگر آنرا باز نیافت.» (شفا، توضیح المسایل، ص ۱۱۲)

داکتر شفا دانشمند نامدار ایرانی مینگارد: «ترویج مذهب شیعه اثنی عشری به مثابهٔ مذهب دولتی و بویژه لعن سه خلیفهٔ نخستین، مناسبات ایران را در زمان صفویان با افغانستان) سخت تیره و خراب ساخت. از قرن دهم هجری بعد تضییقات تعصب آمیز شیعیان در ایران سبب افزایش نفرت و کینه در جهان تسنن نسبت بدانها گردید و این خود باعث شد که روابط فرهنگی ایران با آسیای میانه و دیگر سرزمینهای سنی نشین قطع شود و

انعکاس نامساعدی در زندگی فکری و فرهنگی کشور داشته باشد. دکتر شفا علاوه میکند که: یکی از ملایان دربار شاه اسماعیل در کتاب خود نوشت: «ثواب قتل یک سنی مقابل ثواب قتل پنج کافر حربی است. نکاح با سنی مجاز نیست. خون شان هدر و مال شان حلال است، و واجب است که شکم زنان حامله آنها را شکافته بچه های ذکور شان را نیز به نیزه زنند. خرید و فروش سنیان نیز حلال است، زیرا که خارج از حریت اسلامی اند. فقیهان سنی نیز برای نخستین بار در تاریخ اسلام برده ساختن و فروختن شیعیان و حتی سادات را در بازارهای برده فروشان جایز شمردند.» (پس از هزار و چهارصد سال، چاپ ۲۰۰۳، ص ۷۲۶) بقول یکی از دگرانیشان ایرانی، «دوران صفوی نه تنها در مدت کوتاهی، اکثریت سنی را با کشتاردهشتناک به اقلیتی ناچیز بدل ساخت، بلکه ایران دیگر شوره زاری بود که در آن هیچ بذر دگراندیشی رویدن نمیتوانست.» (رگ تاک، ص ۵۵)

شاه اسماعیل صفوی، سلطنتش را با کشتن بیست هزار مرد از اهل تسنن در تبریز آغاز کرد و وقتی رهسپار مشهد شد، قزلباشان او در طبسین هشت هزار مرد را از دم تیغ گذراندند تا عطش خون ریزی شاه اطفاء یابد. شاه عباس اول دو برادرش را بایک برادرزاده و عمویش اش کور کرد، سپس دو پسر خود (محمد میرزا و اماقلی میرزا) را کور و سومی (صفی میرزا) ولیعهد را نیز بطرز فجیعی به قتل آورد. آخرین پسرش که طاقت کوری را نداشت خود کشی کرد. و بدین ترتیب هیچ فرزند ذکوری از شاه عباس باقی نماند. (پس از ۴۰۰ سال ج ۲، صص ۷۴۲، ۷۴۳) نویسنده «رگ تاک» از درنده خوئی شاه عباس اول پرده برمیدارد که: پدرش را تا آخر عمر زندانی نمود، دو پسرش را کور و صفی میرزا به قتل آورد و یکی از دختران خود را که شش ساله بود، دوشقه کرد. (دلارام مشهوری، رگ تاک، ص ۱۰۱) پس وقتی عادل ترین پادشاه این سلسله بانزدیک ترین کسان خود چنین کرده باشد، تکلیف دیگران معلوم است که چگونه بوده میتواند.

جانشین شاه عباس اول، پسر صفی میرزا به نام سام میرزا، در سفاکی دست کمی از جد بزرگش شاه اسماعیل نداشت. او در طول ۱۴ سال سلطنت خود بدون وقفه آدم کشت و این کشتار را از نزدیکان خود شروع کرد. او زن و مادر خود را نیز کشت و در یک شب بدمستی فرزند شیرخوار خود را بدون آتش انداخت. (پس از ۴۰۰ سال، صص ۷۴۳، ۷۴۹) پسر

شاه عباس دوم بنام صفی میرزا که بعد از تاج گذاری خود را شاه سلیمان نامید، از همان آغاز جانشینی عده زیادی از اعیان و اشراف دربار و رهبران نظامی را از دم تیغ گذرانید. و در باده پیمائی چنان شهرت یافت که شاردن در سفر نامه خود درباره او نوشت: «نمی‌توان باور کرد که تحمل این پادشاه در باده نوشی تاجه اندازه است. اطمینان دارم که در همه سوئس و آلمان، با همه شهرت مردمشان به میخوارگی، کسی پیدا نمیشود که از این حیث با او برابری کند.» (شفا، همان، ص ۷۵۱)

پسر شاه سلیمان، شاه سلطان حسین که چند هزار حدیث از برداشت و در کمترین کاری بدون استخاره تصمیم نمی‌گرفت، با این خشکه مقدسی، شش سال پس از سلطنت، زهد و تقوای روزهای نخستین را کنار گذاشت و باده نوش قهاری شد، و نسبت به حرمسرای خود نیز علاقه مفراطی پیدا کرد، «بطوریکه خواجه سرایانش در کوچه های خلفا می‌گشتند و هر جا دختری زن زیبایی میدیدند او را برای شاه اختطاف میکردند. این پادشاه پارسا، بیش از هر چیز سرگرم امور حرمسرای خویش بود و امیران و حکام ایالات در رقابت با یکدیگر بمنظور ارضای حس زن دوستی شاه، زیبا ترین دختران اتباع قلمرو خویش را به زور گرد آورده به حرمسرای شاه و بستگان او می‌فرستادند.» (شفا، همان، ص ۷۵۵) کروسینسکی میگوید: «در زمان شاه سلطان حسین در حرمسرا در یک ماه سی کهوار برقرار شد. اگر بیشتر شاهزادگان در کودکی تلف نشده بودند، شمار آنان بر این (?) نیز بالغ میشد.» (سقوط اصفهان بروایت کروسینسکی، ص ۷۶) تعبیر کلام کروسینسکی اینست که در حرم شاه سلطان سالی، ۳۶۰ شهزاده تولید میشد و اگر در کودکی تلف نشده بودند تعداد شان به هزاران تن بالغ میگردد.

در عهد این شاه تعصبات مذهبی روحانیت شیعه چنان اوج گرفت که سبب شد در اکثریت ایالات تابع ایران اقلیتهای مذهبی دست به شورش و طغیان بزنند. چنانکه در سال ۱۱۱۱ بلوچان بر کرمان حمله نمودند، در سال ۱۱۲۱ مردم قندهار قیام کردند، و در سال ۱۱۲۳ لژیان داغستان، در سال ۱۱۳۶ ابدالیان هرات، در سال ۱۱۲۷ گردان سنی دست به قیام بزرگی زدند. در سال ۱۱۳۵ ارمنیان قفقاز بغاوت کردند. در همان سال مردم گرجستان شرقی نیز دست بشورش زدند. در سال ۱۱۳۳ لرها و در ۱۱۳۴ بلوچها و عربهای مسقط سر به بغاوت برداشتند. در همین سال ۱۱۳۴ در شیروان حمیت مذهبی اهل تسنن به غلیان آمد و برهبری حاجی داؤد مدرس

برشماخی کرسی شیروان حمله کردند و در آن حادثه چهارتا پنج هزار اهل تشیع را از دم تیغ گذشتاندند و به هواداری ترکیه عثمانی شعار دادند. (لکهارت، انقراض سلسله صفویه ، ص ۱۴۶) در همین سال ۱۱۳۴ هجری ، ملک محمود سیستانی ، در تون خراسان سر از اطاعت دولت صفوی برتافت و نیروهای سرکوب شورش را درهم شکست و متعاقباً مشهد و نیشاپور را تسخیر و اعلام استقلال نمود و برسم کیانیان ۲۵ قرن قبل درمشهد تاج پوشی نمود و خود را شاه خراسان نامید. درکرمان سید احمد خان نوه میرزا داود عصیان داشت، و دربلوچستان و بنادر سلطان محمد مشهور به خرسوار یکه تاز میدان بود. (جی ، پی، تیت، سیستان ، ج ۱ ص ۱۵۲)

خلاصه بی نظمی و از هم گسیختگی امور اداری، اختلافات و تو طئه چینی در باریان یکی علیه دیگری، رشوه خواری و ستمباره گی حکام خود کام صفوی و عدم رعایت قوانین جاری در کشور، تعصبات مذهبی و محلی نسبت به گروه های که مذهب شیعی نداشتند، عدم دادرسی به شکایات مردم، فشار مالیاتهای توان فرسا و اعمال فشار و شکنجه برای وصول مالیات های عقب افتاده، در عهد شاه سلطان حسین صفوی ، در پهلوی ده ها کاستی دیگر، سبب میشد تا افراد و شخصیت های مؤثر جامعه در فکر چاره کار خود بر آیند و به اندیشه استقلال ملی و محلی خود بیفتند و از شرایط مساعد، بهره برداری لازم را بنمایند.

با بهره گیری ازاین شرایط بود که درسالهای ۱۷۱۹ و ۱۷۲۱ مردم قندهار که مرز استقلال را قبل از دیگران چشیده بودند، پس ازجلوس شاه محمود پسر میرویسخان، با استفاده از اوضاع سیاسی ناهنجار مسلط برایران و بیکفایتی دولت صفوی بفکرتوسعه حاکمیت خود افتادند و تا قلب ایران یعنی تا اصفهان پیش تاختند و تا آن دولت را نابود نکردند، از پیکار دست نگرفتند. شرح این رخدادتاریخی را بر مبنای مدارک واسناد کتبی بخوانش میگیریم. نگارنده امیدواراست با تقدیم این اثر، دربرگرداشت سیصدمین سال قیام رهایی بخش ملی قندهار برهبری مدبرانه میرویس نیکه، سهم گرفته و دین ملی خود را ادا کرده باشد.

کاندیدای اکادمیسین سیستانی

شهرگوتنبرگ، ۱۴ جنوری ۲۰۰۵

فصل اول

مقدمه یی بر:

خیزشهای مردم قندهار

برضد دولت صفوی ایران در قرن ۱۸

سلطه همسایگان بر افغانستان:

از آغاز قرن شانزدهم میلادی، وقایع و حوادثی که در داخل افغانستان و در خارج آن اتفاق افتاد، همه بضرر کشور ما و به نفع قدرت های نو خاسته همجوار تمام شد. بکلام دیگر بعد از مرگ سلطان حسین بایقرا (۱۵۰۶) کشور مرکزیت و قدرت اداری خود را از دست داد، زیرا جانشینان سلطان حسین (بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا) که از مادران جدا گانه و با هم در رقابت بودند، نتوانستند حاکمیت خود را در قلمرو تیموریان هرات حفظ کنند. این رقابتها تا بدانجا بالا گرفته بود که، سکه بنام هردو برادر زده میشد و مالیات بالمناصفه به هردو برادر تعلق میگرفت و خطبه بنام هردو برادر خوانده میشد و بدین حساب در یک اقلیم دو پادشاه و دو صدارت و دو وزارت تشکیل شد و هردو برادر در تلاش بودند تا از طریق بخشش و کشش سران نظامی و جلب فیودالان محلی برای خود اعتبار و پستی بان کمائی کنند. در چنین وقتی دشمن خارجی (دولت شیبانی ازبک) دوبار از آنسوی آمو دریا بنای تهاجم نهاد و شهرهای بلخ و مروچاق را در نوردید.

در بعد خارجی در سال ۱۵۰۰ دولت شیبانی در ماوراءالنهر و در ۱۵۰۲ دولت صفوی در ایران ظهور کرده بودند و در ۱۵۲۵ دولت بابری (کورگانی) در هندوستان تاسیس شد. این دولت های جدید الظهور از شمال و غرب و شرق افغانستان دست تجاوز دراز کردند و بالاخره کشور را به سه قسمت شمالی و غربی و شرقی تقسیم کردند. بدین معنی که دولت صفوی ایران در سال های ۱۵۱۰ بر ولایت هرات و سیستان و در سال های ۱۵۲۰ و ۱۵۴۴ و ۱۶۲۱ و ۱۶۴۲ و بطور قطع در ۱۶۴۸ بر قندهار دست یافت. و دولت بابری هند در سال ۱۵۰۳ بر کابل

و در ۱۵۰۵ بر هرنی و در ۱۵۲۱ قندهار را از محاصرهٔ سام میرزای صفوی والی هرات نجات داده متصرف شد. بابر در سال ۱۵۰۸ ننگرهار و سپس بدخشان را از زیر راعی گرفت. دولت شیانی لربک هم پس از آنکه در سال ۱۵۰۰ م آخرین بقایای تیمور را در سمرقند از پای در آورد و دولت خود را بجای دولت کورگانی ماوراءالنهر اساس گذاشت، در سال ۱۵۰۶ از آمو گذشت و بلخ را متصرف شد و هرات را تهدید کرد. یک سال بعد (۱۵۰۷) محمدخان شیانی (یا شیبک خان) با اردوی مجهزی از آمو گذشت و مقاومت شهزادگان تیموری را در مرغاب در هم کوفته هرات را متصرف شد (۱)

بدین سان تسلط اجانب از سال ۱۵۰۶ بپس تا ۱۷۰۹ و ۱۷۱۶ در ولایات غربی و جنوب غربی و تا ۱۷۴۷ در ولایات شرقی و شمالی کشور تقریباً دو نیم قرن بطول کشید. در طول این دورهٔ دو نیم قرنه (به استثنای برخی از پادشاهان بابر هند) هیچ شهر و قصبه و یا نهر و بند آبی برای عمران کشور اعمار نگردید و آنچه هم از گذشته باقی مانده بود، بتدریج روی به تنزل و انحطاط نهاد، زیرا حکام و عمال خارجی، مراکز معمور و مشهوری چون: دهلی و اصفهان و بخارا در خارج افغانستان داشتند و احتیاجی برای انکشاف اقتصادی و فرهنگی این مملکت احساس نمی کردند، وظیفهٔ آنها در اینجا فقط تامین فرمانبرداری مردم از اشغالگران و جمع آوری مالیاتها و سرکوب کردن هرگونه شورش و قیام آزادی خواهی بود.

در این دوره حکام و افسران دول سه گانه در داخل حصارها میزیستند و قشون ایشان در داخل شهرها زندگی میکردند. مراتع غنی مخصوص سواره نظام و رمة های مواشی ایشان بود و باغ ها تفرجگاه آنان. این حکام و افسران در داخل افغانستان دست آزادی داشتند و بهر نوعی که میخواستند، حتمروائی میکردند. توده های مردم و دهقانان مجبور بودند سپاه و حکام اشغالگر را تغذیه نمایند و مصارف سپاه و اداره را بپردازند. هیچکس نمیتوانست در مقابل حوالهٔ عوارض و مالیات گوناگون و تکالیف بیگار و غیره صدای خود را بلند کند. زیرا قانون و مقام مرافعه و شکایت وجود نداشت.

از جملهٔ قوای سه گانهٔ اشغالگر در افغانستان، ادارهٔ دولت ازبکی نسبتاً ساده تر و کم خرج تر بود. فرمانفرمای کل باسپاهی در بلخ مقیم بود و حکام او در علاقه های شمال

کشور از مردم، مالیات میگرفتند و هم در ادای باج و اطاعت بدولت ماوراءالنهر غالباً به نامی اکتفا میکردند. تشکیلات نظامی و قضائی و امور مالی شان ساده و کاغذ بازی و دفترداری کم و ابتدائی بود. اجراءات امور و احکام حقوقی و غیره بیشتر شفاهی و وابسته بدولت شاه و عمال بزرگ بود. مامورین حکومتی معاشی نداشتند و به حساب مردم زندگی میکردند، مالیات هم طور دلخواه حکام از مردم گرفته میشد.

اما اداره دولت بآبري هند در افغانستان نسبت بدولت ماوراءالنهر و ایران، طول و تفصیل بیشتری داشت: متصرفات این دولت در افغانستان مشتمل بود بر صوبه بدخشان، صوبه قندهار، صوبه کابل و صوبه بلخ. این تشکیل دائمی نبود، زیرا بلخ بزودی تحت اداره حکومت ازبکی قرار گرفت و بعدها بدخشان استقلال محلی خود را تأمین نمود و قندهار نیز بالاخره از طرف دولت صفوی مثل هرات، اشغال شد و تنها صوبه کابلستان تا نیمه قرن هژدهم در دست دولت بآبري هندوستان باقیماند. (۲)

مرحوم حبیبی از قول عبدالحمید لاهوری مینویسد که، در عصر شاه جهان (نیمه قرن ۱۷) از جمله ۲۲ صوبه مملکت آل بابر، چهار صوبه آن یعنی کابل و قندهار و بلخ و بدخشان در افغانستان قرار داشته که از کابل ۱۶ کرور دام، و از قندهار ۶ کرور دام، و از بلخ ۸ کرور دام و از بدخشان ۴ کرور دام (هر پنج دام مساوی به دو آنه بود) عاید بدست می آمد. (۳)

فرق فاحش بین استیلای دولت ازبک با استیلای دولت های هند و ایران در افغانستان این بود که ازبک ها دل به افغانستان بستند و بتدریج از حالت استیلایی بشکل مهاجرت و اقامت دائمی در افغانستان در آمدند. لهذا با مردمان محلی آمیزش و اختلاط نمودند و بالاخره از ماوراءالنهر منفک شده و جزء ملت افغانستان قرار گرفتند، در حالی که دولت های ایران و هند حصص متصرفه خود را در افغانستان با قوت نظامی از فاصله دور اداره میکردند.

و اما دولت ایران که تا دوگوش در بیروگرایی اداری و تعصب مذهبی غرق بود، برای تأمین ولایات متصرفه در افغانستان بر قشون قزلباش خود اتکاء میکرد. این دولت تخمیناً ۲۰ هزار سپاه در هرات و ۲۰ هزار سپاه در شهر قندهار متمرکز ساخته بود. مصارف این همه قشونها

بر دوش مردم تحت تسلط صفویه بود. حکام و افسران دولت صفوی بواسطه رفتار خشونت بار یکجا با تعصب و استبداد مذهبی خود نسبت به مردم افغانستان زود تر و بیشتر از دولت ماوراءالنهر طرف کینه و تنفر مردم قرار گرفتند. (۴)

دولت صفوی ایران و فاشیزم مذهبی :

در دوره حاکمیت صفوی، مذهب «تشیع» به حیث مذهب رسمی دولت با شدید ترین استبداد سیاسی و مذهبی و قتل عام های گسترده همراه بود. گروه های قومی و مذهبی غیر شیعی مورد توهین و آزار و حتی کشتار عام قرار می گرفتند و با اعمال قتل و شکنجه و خشونت و مصادره دارائی و ادار ساخته میشدند تا از مذهب خود برگردند و به مذهب شیعه بگروند. سیاست رسمی و مذهبی شاهان صفوی، به تمام معنی یک سیاست فاشیستی بود، که تحمل مذاهب و دیگر گروه های مذهبی را در کنار مذهب رسمی نداشت.

برای دوری از هرگونه برچسپ تعصب آمیز، ما نظریات دانشمندان و صاحب نظران ایرانی را به مدد گرفته ایم که گرچه خود شان منسوب به مذهب شیعه اند، ولی به عنوان دانشمندان روشنفکر و غیرجانبدار، فقط حقایق را نوشته اند تا مردم و نسل های ایرانی را به حقیقت تاریخ کشور خویش هرچه بیشتر و بهتر آگاه کنند. از جمله دانشمندان روشنگرایرانی، که در باره استبداد مذهبی یا فاشیزم مذهبی رژیم صفوی، مطالب تکاندهنده و سخت وحشت انگیزی نوشته اند، میتوان از داکتر شجاع الدین شفا، داکتر علی شریعتی، داکتر علی میرفطروس، سعیدی سیرجانی، عیسی صدیق و میرزا آقاخان کرمانی، دلآرام مشهوری و چند تن دیگر نام برد. گل سرسبدا این دانشمندان داکتر شفا است که در سالهای اخیر کتابهای بسیار سودمند و مستندی پیرامون ادیان توحیدی و مسایل مذهب شیعه نوشته است و از آنجمله کتاب «توضیح المسایل» (پاسخهایی به پرسشهای هزارساله) او است. و دیگرش «تولد دیگر» نام دارد و سدیگر: «پس از هزار و چهار صد سال» او است که حاصل مطالعات ممتد و دقت در متون معتبر اسلامی است و سخت آگاهی دهنده و مستند هستند. او در بخشی از مقدمه کتاب اول الذکر مینویسد:

« دوران صفویه ، دوران تحولی بنیادی در تاریخ ایران بود، دورانی بود که در آن ایران قریب هزار سال پس از سقوط شاهنشاهی خود باردیگر به وحدت ملی، و یکپارچگی جغرافیایی دست یافت و بار دیگر از تمامیت سیاسی و اجتماعی گذشته برخوردار گردید. در این عصر ایرانی بنیاد نهاده شد که هنوز هم حاکمیت ملی و مرزهای جغرافیایی شناخته شده خود را مروهون آن دوران است. ولی این فقط یک جانب کار، و به اصطلاح امروزی ، یکروی سکه بود. روی دیگر سکه این بود که درست در همین دوره بساط سودای چندصدساله دکانداران دین از صورت اولیه دکان خارج شد و بصورت یک «سوپرمارکت» عصر جدید درآمد، که این بار خود حکومت نیز در آن سرمایه گذاری کرده بود.» (۵) و در جای دیگری از این کتاب میگوید:

« عنوان «شیعه» بصورت خاص ، تنها پس از قیام خوارج به آن کسانی تعلق گرفت که به علی و اسلاف او وفادار ماندند و از عقیده ادامه امامت درخاندان علی پیروی کردند. از آن زمان ایران سنگر آئین شیعه شد و تشیع بصورت نهضتی انقلابی ، مبارز و خودجوش و سخت جان درآمد. تحلیل گران نهضتهای شیعه غالباً متذکر شده اند که تشیع در قرون اولیه خود همواره بازتاب کوششهای پیروان آن برای مبارزه با ظلم و فساد دستگاه حاکمه بود و مظهر خواستهای و دردها و سرکشیهای کسانی بشمار می آمد که خواهان حق و عدالت بودند. جبهه ای بود در برابر استیلای خارجی اشرافیت داخلی برای مبارزه با فشار و فساد خلافت اموی و عمال ایرانی آنان و بهره کشی از روستائیان و اختناق فکری و تعصب نژادی وریا و تزویر طبقه روحانی که در خدمت خلافت حاکم قرار گرفته بود.» (۶)

« ترویج مذهب شیعه اثنی عشری به مثابه مذهب دولتی و بویژه لعن سه خلیفه نخستین، مناسبات ایران را در زمان صفویان با دولتهای همسایه سنی مذهب یعنی با ترکیه عثمانی و خان نشین های آسیای میانه (و افغانستان) سخت تیره و خراب ساخت . فقیهان سنی برای نخستین بار در تاریخ اسلام برده ساختن و فروختن شیعیان و حتی سادات را در بازارهای برده فروشان جایز شمردند. از قرن دهم بعد تضییقات تعصب آمیز شیعیان در ایران سبب افزایش نفرت و کینه در جهان تسنن نسبت بدانها گردید و این خود باعث شد که روابط فرهنگی ایران با آسیای میانه و دیگر سرزمینهای سنی نشین قطع شود و انعکاس

نامساعدی در زندگی فکری و فرهنگی کشور داشته باشد. دکتر شفا علاوه میکند که: یکی از ملایان دربار شاه اسماعیل در کتاب خود نوشت: «ثواب قتل یک سنی مقابل ثواب قتل پنج کافر حربی است. نکاح با سنی مجاز نیست. خون شان هدر و مال شان حلال است» و واجب است که شکم زنان حامله آنها را شکافته بچه های ذکور شان را نیز به نیزه زنند. خرید و فروش سنیان نیز حلال است، زیرا که خارج از حریت اسلامی اند.» (۷)

بر اثر اجرای چنین فتوایی بود که یکی از وحشیانه ترین قتل عامهای مردم در تبریز بدستور شاه اسماعیل صفوی انجام گرفت. بقول دکتر شفا «شاه اسماعیل اول، سلطنت خود را با کشتار وحشیانه بیست هزار نفر از مردم تبریز آغاز کرد، زیرا این مردم حاضر نشده بودند یکروزه معتقدات مذهبی خود را زیر پا بگذارند و زبان به لعن سه خلیفه اول اسلام بکشایند. در نتیجه قزلباشان شاه اسماعیل همه آنان را جاجا یا تبره دونیم کردند یا شکم دریدند. در همین تبریز علیرغم حرمت نبش قبر در اسلام، استخوانهای مردگان را از گور بیرون کشیدند و در کنار سرهای بریده دزدان و روسپیان سوزاندند.» (۸)

«در مقابل ملایان سنی (در ترکیه عثمانی) باتفاق فتوا دادند که تمام پیروان طریقه شیعه بخصوص اثنی عشری از هفت سال تا هفتاد سال مهدورالدم و واجب القتلند.... علمای سنی یک قدم پیشتر رفتند و فتوی دادند که ثواب کشتن هر فرد شیعه برابر با کشتن هفتاد کافر حربی است. زنان و دختران و حتی پسران نابالغ شیعیان به دستور فقهای سنی در میان لشکریان عثمانی تقسیم شدند و به شیعیان تهمت بستند که شبها شمع ها را خاموش میکنند تا زنهای یکدیگر را زنا کنند. یکی از نتایج ملموس این دشمنی وحشیانه مذهبی، این بود که اندکی پس از آنکه بیست هزار سنی در تبریز بفرمان شاه اسماعیل کشته شدند، در ترکیه عثمانی نیز چهل هزار شیعه ساکن آناتولی به امر سلطان سلیم، در یکی از وحشیانه ترین قتل عامهای تاریخ کردن زده شدند. در همین ماجرا بر روی پیشانی عده ای دیگر که مظنون به داشتن تمایلات شیعی بودند با آهن گداخته داغ زده شد. به نوشته یوزف هامر سفیر اتریش در قسطنطنیه «این یکی از فجیع ترین رویدادهای تاریخ مذاهب بود که جز قتل عام سنبارتلمی همانندی برای آن نمیتوان سراغ کرد.» (۹) اینست یکی دیگر از خونین ترین قصابی های تاریخ بشریت در راستای تعصب مذهبی که میان پیروان «اسلام ناب»

صورت پذیرفت .

دکتر شفا در کتاب «تولدی دیگر» مینگارد : «همه عصر صفوی از آغاز تا انجام بخون ریزی بیرحمی، برادرکشی، فساد و تزویر و باخودکامگی مطلق گذشت که عملاً جایگزین همه موازین اخلاقی و انسانی شده بود... زنده خوران شاه اسماعیل صفوی که «قورچی» لقب داشتند، لاشه شیک خان ازبک را که مذهب تسنن داشت به دندان پاره پاره کردند و خوردند و مباشرانش کاسه سر همین شیک خان را به زرگرفتند تا پیاله باده نوشی شاه اسماعیل شود. نوه این پادشاه، شاه اسماعیل دوم، هرشش برادرخوش منجمله آخرین آنها را که هنوز شیرخواره بودگشت و در یک روز پانصد تن صوفی وارسته را سربرید. شاه عباس اول پدرش را تا به هنگام مرگ در زندان نگاه داشت و فرزند ارشد خود را سربرید و دو فرزند دیگرش را کور کرد. و جا نشین او، شاه صفی، خون خوار ترین شاه دودمان صفوی، مادرو زن و فرزند شیرخوار و عموی کورخود راگشت و ده ها نفر از نزدیکان خاندانش را نا بینا کرد. همه پادشاهان صفوی بجز آخرین آنان چنان در باده نوشی افراط کردند که چهار تن از آنها از شراب خوارگی جان سپردند. شاه عباس به عنوان «کلب علی» وقتی که برای تیمن و تبرک با پای پیاده از اصفهان تا مشهد به آستان بوسی امام رضا میرفت، منزل به منزل بساط رقص و آواز و باده نوشی او گسترده میشد، و چنانکه شاردن در سفرنامه خود مینویسد صدها روسپی همسفر سپاهیانش بودند. به نوشته جهانگرد دیگری، توماس هربرت، بهترین تحفه حکام به درگاه شاه شراب ناب و یا نوجوانان خوبرو بود. همین مرشد بزرگ برای حاکم فارس امان نامه ای بخط خود در پشت قرآن نوشت و توسط شیخ بهائی برای او فرستاد، ولی دوزخ بعد دستورکشتن همین حاکم را داد.» (۱۰)

دانشمند افغانی عبدالباری جهانی ، در موردضعف های اخلاقی شاهان صفوی از چشمدیدیک نویسنده و سیاح اروپائی بنام «ذن گارسیا» می نگارد: «هروقت شاه عباس سفر میکردمخافل جشن و سرورویایکوبی و شراب نوشی برپا مینمود، وگاهی فرمان میدادتا جارجیان درشهر بگردندوندا دردهندکه تمام مردم اعم از مسلمانان ، مسیحیان وسایرین بایدکه زنان و دختران خود را در فلان روز درفلان بازار حاضر کنند در دم هر دروازه شهر چندین خواجه سرا ایستاده میشدندو زنان و دختران خوشگل وزیبا راانتخاب وبه داخل

بازار رهنمایی میکردند. دکانداران و سوداگران در دکانهای خویش اموال و اجناس رنگارنگ را روی هم می چیدند و سپس دختران و خواهران و زنان خود را برای عرضه اموال می نشانند و خود از بازار بیرون می رفتند. هیچ مردی اجازه نداشت به این بازارها نزدیک شود، پس از آن شاه با خواجه سرایان خود به بازار داخل می گردید و دروازه های بازار بسته میشد. شاه با خواجه سراهاسب را با زنان و دختران گرد آورده میگذاشتند و فردا بعد از آنکه شاه چند تن از این دختران زیبا را با خود به حرم سرای شاهی می برد، دروازه های بازار باز میشد و مردم زنان و دختران خود را بخانه های خود می بردند. (۱۱)

درسلسله جنایات مذهبی شاهان صفوی یکی دیگر از صاحب نظران روشنگر ایران ، سعیدی سیرجانی در کتاب «ای کوته آستینان» خود مینویسد : شاه اسماعیل اول «در جنگها و قتل عامهایی که به عنوان ترویج مذهب شیعه کرد، نزدیک دویست و پنجاه هزار نفر را کشت». (۱۲) سیرجانی علاوه می کند: «شاه اسماعیل، مردیکه با یک حرکت دستش هزاران سر بی گناه چون برگ خزان زده بر خاک می ریخت. فرمانروای بی رحمی بود که قزلباشان قساوت پیشه اش به عنوان غازیان اسلام «از گرد راه در شهر طبس رفته قتل عام نمودند، قریب به هفت هشت هزار کس از مردم طبس (که سنی مذهب بودند) در آن قتل عام کشته شدند و به واسطه این قتل عام آتش غضب آن خسرو عالی مقام اطفاء یافته به همان اکتفا کرده متعرض بلادخراسان نگشتند» علاوه براین «زنده کباب کردن، گوشت دشمن را خوردن، پوست کندن، در دیگ جوشانیدن، مقصر را از جای بلند سرازیر آویختن و برگردنش سنگی عظیم بستن، همه از کارهای شاه اسماعیل اول است. (۱۳)

« در دوران همین «مرشدکامل» مجازاتهایی دیگری برای «دشمنان آل علی» ابداع شد که در حکومت همه جانشینان او ادامه یافت و از جمله : گچ گرفتن ، قطعه قطعه کردن اعضا و جوارح، زنده پوست کندن، میل درچشم کشیدن، گوش و بینی بریدن، سرب گداخته درگلوریکتن، به سیخ کشیدن و کباب کردن، در روغن گداخته انداختن، و بجای خمپاره در دهن توپ گذاشتن بود. (۱۴)

و در احسن التواریخ میخوانیم که: در سال ۹۱۶ ق = ۱۵۱۰ م شاه اسماعیل اول در حومه مرو

با شیبک خان اوزبک (محمد خان شیبانی) جنگید و اتفاقاً شیبک خان در آن جنگ کشته شد. وقتی جسد مرده او را شاه اسماعیل دید، چند ضربه شمشیر بر جسد بیجان او زد و بر اطرافیان خود فریاد برآورد که هر که مرا دوست دارد، از گوشت دشمن من (شیبک) بخورد. خواجه محمود ساغرچی که در آن معرکه حاضر بوده، میگوید که ازدحام صوفیان برای خوردن گوشت جسد شیبک خان بجایی رسید که جمعی تیغها بر روی یکدیگر کشیدند، و آن مرده بخاک و خون آغشته را مانند لاشخوران از یکدیگر می ربودند و میخوردند. علاوهً شاه دستور داد تا ازکاسه سر اوجام شراب درست کنند، این دستور فوری به اجرا درآمد و ازکاسه سر شیبک خان جامی زرین درست کردند و در مجلس بزم شاه بکارگرفته شد. (۱۵) بنابر نوشته ملک الشعرا بهار خراسانی: در تبریز تبرائیان قزلباش، درحالی که تبری در دست و چماقی بر دوش داشتند در کوچه و بازار حرکت میکردند و با صدای بلند سه خلیفه اول دشنام میدادند، و مردم مجبور بودند باشندین فریاد آنان فوراً با صدای بلند بگویند: بیش بادو کم مباد، و هرکس کوچکترین غفلتی میکرد بدون محاکمه و یا پرسشی سرش از تنش جدا میشد. (۱۶)

«سربازان شاه اسماعیل در عرض دوشبانه روز بیست هزار نفر از خود تبریزیان را بجرم سنی بودن شکم دریدند، و بموازات آن استخوانهای مردگان را از قبر بیرون کشیدند و در ملاء عام در کنار سرهای بریده دزدان و روسپیان در آتش سوزاندند، (۱۷) علاوهً «زنان آبستن رانیز کشتند، و سیصد تن از زنان روسپی را در یک صف در آوردند و هر یک را به دو نیمه کردند. حتی سگان تبریز را نیز کشتار کردند. به نوشته احمد کسروی، در تاریخ های صفوی همیشه پرده بر روی خونخوارها و زشتکارهای شاه اسماعیل کشیده اند و فقهای دوران صفویه نیز همه این ستمکارها را نادیده گرفته اند.» (۱۸) در همان تبریز بود که شاه «اسماعیل مادر خود را... فرمان داد تا او را در برابرش سربریدند.» (۱۹)

«بنیاد سلطنت صفوی از همان آغاز کار بر خشونت ها و خونریزیهای نهاده شد که گاه تا مرز توحش پیش میرفت. این خوی خون آشامی چهره ناساز خود را گاه در پوشش دین، گاه در جامه سیاست و بیشتر در راه فرونشاندن آتش خشم و کینه و نفاق ظاهر مینمود. سربردن، دست و پا بردن، مثله کردن، پوست کندن، گاه در پوست آدمی

انباشتن ، دوشقه کردن، چشم در آوردن، میل در چشم کشیدن ، خفه کردن و از اینگونه کارهای بسیار وحشیانه به آسانی انجام میشد و «مرشدان کامل» اگر در فرو نشاندن آتش خشمی که در این زمینه داشتند کسی را از دوردستان نمی یافتند، به نزدیکان خود، یعنی به زنان و برادران و پسر عمویان و آخر کار به فرزندان خود می پرداختند. «(۱۲۰)

«شاه اسماعیل نامه ای از سلطان حسین بایقرا (از نوادگان تیمور) با مقداری تحف و هدایا دریافت داشت که آنها را لایق مقام و مرتبت خود ندانست ، لاجرم بی آنکه تقاری میان او و پادشاه تیموری باشد از بیابان یزد به طیس حمله ورشد و در آنجا قزلباشانش هرکه رایافتند، از دم تیغ بی دریغ گذرانیدند و در آن حادثه هفت هزار تن از مردم طیس (که سنی مذهب بودند) کشته شدند.» (۲۱)

پس از تصرف هرات توسط شاه اسماعیل صفوی در ۱۵۱۰ میلادی، فریدالدین تفتازانی عالم بزرگ فرقه شافعی را که سی سال بود عنوان شیخ الاسلام شهرهرات را داشت، به فرمان شاه اسماعیل در ملاء عام کشتند و بعد جسدش را به دار کشیدند و سوزاندند. در همان زمان ، حافظ زین الدین خطیب مشهور دیگر را درهرات به هنگام موعظه ، که او حاضر نشده بود تا خلفای سه گانه اول را لعن کند. قزلباشان صفوی از منبر پائین کشیدند و در صحن مسجد سرش را از تن جدا کردند. (۲۲)

بدستور شاه طهماسب اول در سال ۹۲۴ هجری ، یکی از بزرگان تسنن هرات بنام خواجه کلان غوریانی را که از دستورات چماقداران متعصب صفوی سرباز زده بود، به چهارسوق شهرهرات بردند، ابتدا پوستش را زنده کنند و بعد آنرا از گاه پرکرده بر سر چوبه دار تعبیه کردند و در سال بعد خواجه کلان دیگری از غوریان را به تبریز برده ، بفرمان شاه خجسته نژاد او را از عناره نصربه از حسیه هایش آویختند تا به مشقت تمام جان داد. و در همین سال مظفر سلطان امیر دیباج را بفرمان همایون در قفس آهنین گذاردند و از میان دو مسجد تبریز آویختند و آتش زدند. (۲۳)

اخلاف شاه اسماعیل صفوی نیز نشان از آبا و اجداد خود داشتند، چنانکه شاه عباس صفوی جلادانی گمارده بود که آنان را «چیکین» (آدم خوار) می نامیدند و هر مقصری را که محکوم به جزا می پنداشتند، بدست آنان می سپردند، تا گوشت آن بخت برگشته را زنده

و خام با دندان بکنند و بخورند. (۲۴)

کرو سینیسکی کشیش لهستانی در کتاب خاطرات خود از اصفهان عهد صفوی میگوید: شاه سلیمان، پدرشاه سلطان حسین صفوی نیز چنان شاه سفاک و خون ریزی بود که پسرش رابه اندک جرمی بقتل آورد و مادر شهزاده از این قساوت شاه بریام قصرشاهی رفته خود را به زیرپوت کرد و دردم جان داد و پسر دوم خود را نیز بجرم بریدن شاخه درختی ازباغ شاهی، امرکرد کشته شود، مگر قورچی باشی گفت: قربان شمشیر این خادم درگاه، برای کشتن دشمنان بالامیکردد نه برای کشتن دوستان. شاه ازشنیدن این حرف ازکشتن پسرمنصرف شد، اما وقتی مادر شهزاده و خود شهزاده ازاین قصدشاه آگاه شدند، شهزاده ازقصرشاهی فرارکرد و دیگر نه شاه و نه شاه خانم روی پسر را دیدند. (۲۵)

یک قرن قبل ، یکی ازروشنگران صاحب نظر ایرانی ، میرزا آقاخان کرمانی در این راستا نوشته بود: « به اعتقاد خیلی از ایرانیان پادشاهان صفویه ، شاهانی رعیت پرور و عدل گستر بوده اند، اما به اعتقاد من ظلم و جوری که از ایشان به ایرانیان رسیده بعد از عرب نظیر نداشته و حتی ازچنگیزخونریز هم نرسیده است ، و آنقدر خرابی که از این خرافات پروران به ملت ایران رسیده از هیچیک از طبقات ملوک بعد از اسلام نرسیده ، زیرا این طبقه خواستند از راه دین پروری ، ریشه در دل عوام کنند و اساس استحکام سلطنت خویش را به ریا بر پایه کیش و آئین گذاشتند و خود را اولاد امام و ذریه پیغمبر و صاحب کشف و کرامات و مسند نشین طریقت و حقیقت و دارای ریاست دنیا و آخرت و ظاهر و باطن جلوه دادند، و چون ریختن این شالوده در ایران، تخم خرافات پاشیدن و بنر حماقت کاشتن لازم داشت از این سبب به دستیاری ملا محمدباقر مجلسی عقول و مدارک مردم ایران را بر باد دادند تا اساس سلطنت پادشاهان صفویه در ایران پایدار گردد. » (۲۶)

دکتر شفا از قول عیسی صدیق محقق ایرانی مینویسد: « بر اثر سیاست تشدید دشمنی شیعه و سنی درعصر صفوی ، ایران از ارتباط مستقیم خودبا مغرب زمین ، به علت حایل بودن دولت وسیع عثمانی میان ایران و اروپا محروم شد، و در این دوره که مقارن با نهضت عظیم رنسانس و جهش علمی و صنعتی و اقتصادی غرب و تحولات شگرف عصر جدید بود، ایرانیان بدین ترتیب ازآشنایی باعلوم و صنایع نوین اروپایی بی نصیب ماندندو از کاروان تمدن جهان

بدور افتادند. از طرف دیگر جاذبه قدرت و شاخصیت علما و پیشوایان مذهبی، باعث شد که هرکس که قریحه و استعدادی داشت فقط به تحصیل علوم دینی بپردازد تا شاید او نیز روزی به درجه اجتهاد برسد و صاحب جاه و جلال و منالی بشود. در نتیجه منظمأ بر تعداد طلاب فقه و اصول و احادیث و اخبار و تفسیر و قرآن افزوده شد و در عوض شماره محصلین علوم طبیعی و ریاضی و حکمت و ادب و مانند آن روبه کاهش رفت و عقب افتادگی فاجعه انگیز جامعه ایرانی را در زمینه علوم و دانش جهان نو، از همام زمام آغاز شد.» (۲۷)

در دوره معاصر شاید جالبترین اظهار نظرهای منتقدانه را در این مورد از زبان علی شریعتی شنید که خود یکی از هواداران تشیع و از مبارزان مذهبی صف اول «اسلام ناب محمدی» بود و در کلیه گرایشهای مذهبی سالهای پیش از انقلاب اسلامی سهم بسیار موثری ایفا کرد. و اینست بخشی از آنچه این مبارز بزرگ اسلام در کتاب تشیع علوی و تشیع صفوی او در باره ماهیت آخندان شیعه در چهار قرن اخیر میتوان خواند:

«روحانی شیعی از کنار مردم برخاست و در کنار سلطان صفوی نشست، و تشیع مردمی تبدیل شد به تشیع دولتی، و مذهب تازه ای جانشین مذهب قدیم شد که هنوز هم پس از چهار قرن برقرار است. «آخوند پیچیده در تقیه، اینک از گوشه حجره محقر خود بیرون خزیده و به زندگی مجلل و موقعیت ممتاز سیاسی و اجتماعی دست یافته و بصورت پرچمدار شیعه علی درآمد به بود و زانو به زانوی پادشاه صفوی می نشست که خود را سگ آستان علی میدانست. در حکومت مورد مشورت بود و حتی ادعا داشت که قدرت حکومت و تاج سلطنت از جانب او و به نمایندگی از طرف امام زمان به پادشاه شیعه تفویض شده است.»

آخوند با سوء استفاده از جهل و بی خبری مردم، بسیاری از مفاهیم را تغییر داد. بجای تفکر تبعیض آورد، بجای عمل صالح امید به شفاعت آل محمد، بجای دیانت تظاهر به دیانت، بجای امر به معروف کلاه شرعی، بجای تعقل خرافات، بجای استقامت تسلیم و زبونی، بجای اخلاق صیغه سازی و فحش پروری، بجای اتکاء به نفس استرحام و گدائی، بجای صفا دورویی، بجای همدلی نفاق و کینه توزی، بجای صداقت حيله گری، بجای درستی فساد، بجای خلوص تقلب، بجای خود آگاهی تعصب، بجای شهامت ذلت و بزدلی، بجای درایت و

تدبیرتوسل بجادو و جنبل، بجای انسان خلیفه الله های بنده آخوند و شکم و شهوت و پول، بجای مردانگی گریه و زاری و قمه زنی و تعزیه و خود آزاری ، بجای آزادگی بندگی و بجای ایرانی معرب یعنی شبه عرب .

« اکسیر شوم استحمار صفوی از خون تریاک ساخت و از فرهنگ شهادت لالائی خواب ، و از مکتب امام حسین مکتب شاه سلطان حسین. » (از سه چهره حاکم بر مردم: استبداد، استعمار و استحمار، یکی سرخلق را به بندکشید، دیگری جیبش را خالی کرد، سومی در گوشش از زبان خدا زمزمه کرد که: صبر کن برادر، اندرون از طعام خالی دار، سروکار همه اینها را به قیامت حواله کن که اینها اگر دنیا را دارند، عاقبتشان خراب است .

« اجتهاد صفوی مقامی است شبیه پاتریارش یهودیا اسقف مسیحی و در این موضع هرچه عقب مانده تر و کهنه تر باشد مجتهدتر است ، هرچه قدیمی تر لباس بپوشد و قدیمی تر فکر کند، ذایقه اش و سلیقه اش و لهجه اش و اخلاق و افکارش و اطلاعاتش قدیمتر باشد، مقدس تر و روحانی تر و موجه ترست، بخصوص اگر از زندگی جدید، مسایل جدید اختراعات جدیدبی اطلاع تر باشد، روزنامه نخواند، رادیو نشنود، زبان خارجی نداند، به اخبار گوش ندهد، از تحولات قرنهای اخیر خبری نداشته باشد، در آنصورت نورعلی نورا است ، یکپارچه نور است، موجودی است اخروی، قدسی ، روحانی، غرق در معنویات و جذب در دنیای دیگر. » (۲۸)

« در دوره صفویه مخصوصاً پس از مرگ شاه عباس اول ، اوهام و خرافات و عقاید سخیف به حد اعلی در ایران نیروگرفت : تشبث به سحر و جادو و طلسم و چله نشینی ، اعتقاد به احکام نجومی ، توقع اصلاح کلیه امور به دعا بدون عمل و کوشش، توسل به استخاره بجای عقل و تدبیر، انتظار انجام شدن آرزو بوسیله نذر و نیاز، مؤثر دانستن نفرین، اشغال دائمی به مستحبات دینی و فراموش کردن واجبات ، ریاکاری و خشکه مقدسی ، تظاهر به دینداری ، تسلیم صرف در مقابل متصدیان امور مذهبی ، منسوب کردن آثار طبیعی چون باران و تندر و زلزله و طوفان و کسوف و خسوف و قوس قزح به رحمت یا غضب الهی ، در میان تمام طبقات معمول و مرسوم گردید. این طرز فکر که از طرف سلاطین و اولیای امور تشویق میشد، موجب انحطاط اخلاق و رکود دانش وعدم رشد قوه تمیز

و تَجَر و عَقب ماندگی و بی حرکتی و بی قیدی و شکست بود که عاقبت کار صفویه آنرا کاملاً به اثبات رسانید، همچنین دامن زدن به جهل و بی سوادی، اختصاص قرآن به مجالس ترحیم و قبرستانها و جانشین کردن آن با بیاض های دعا و بحار الانوار و طوفان البکا و کشف الغمه و روضه الشهاده و زادالمعاد و... کتاب روضه و حدیث دیگر که بیش از یکصد نمونه از آنها تنها در کشف الاسرار نام برده شده است. (۲۹)

در عرصه فرهنگ و علوم عقلی، دوره صفوی دوره رکود علوم و عالمان شماره شده است، چنانکه بقول دکتر شجاع الدین شفا: «در ایران آخندپرور عصر صفوی کار سختگیری مذهبی در مورد اهل دانش بجائی رسید که تقریباً همه آنان جلای وطن کردند و اغلب راه هند درپیش گرفتند. نویسنده «تاریخ جهان آرای غفاری» که خود در عصر شاه طهماسب صفوی میزیست در این باره نوشته است: «در عصر وی جُهَلای مُعَمَّم فضلی مملکت شده اند و فضلی واقعی را به سمت جُهَلامرسوم میدارند. لاجرم اکثر بلاد از اهل فضل خالی شده اند و از اهل جهل مملو، و جز قلیلی از فضلادر تمام ممالک ایران نمانده اند.» (۳۰)

بقول علی میرفطروس: ممنوعیت علم و فلسفه و تشویق و ترویج تعزیه و گریه، نوحه خوانی، عزاداری و رواج خرافات مذهبی، بار دیگر جامعه ایران را بسوی انحطاط فرهنگی و اجتماعی سوق داد و باعث شد تا بسیاری از شاعران و متفکران ایرانی راه هندوستان در پیش گیرند و از آنجمله بودند: صائب تبریزی و کلیم کاشانی، (۳۱) صائب میگفت: معیار فضیلت انسان نزد شاهان صفوی، «بزرگی عمامه و قطر شکم» است:

تا سرانجام چه از پرده درآید، کامروز دور پرواری عمامه و قطر شکم است!

سرانجام صائب از تبریز نزد حاکم بائری هند بکابل آمد و قصیده معروف عشرتسرای کابل را در وصف کابل سرود و به زاهدان دم سرد و سبک مغز میگفت:

مخور «صائب» فریب زهد از عمامه زاهد که درگنبد زبی مغزی صدا بسیار می پیچد

یا: حدیث زاهد دم سرد، بسته گوشت را ترانه من آتش زبان چه میدانی؟

و کلیم کاشانی در یاد وطنش میگفت:

گرچه در خاک وطن گوشه آبادی نیست باز دلبسته آن خاک خراب آبادم

در عهد شاه سلطان حسین صفوی، تعصبات مذهبی روحانیت شیعه چنان اوج گرفت که

در شیروان حمیت مذهبی اهل تسنن به غلیان آمد و مردم شیروان به رهبری حاجی داود مدرس دست بشورش زدند. بزودی در حدود ۱۵۰۰۰ نفر از طوایف مختلف شیروان گرد آمدند و بر شماخی، کرسی شیروان حمله کردند و چون پیروان شیعه در شماخی نسبت به تسنن کمتر بود، در آن حادثه چهار تا پنج هزار شیعه از دم تیغ گذشتند و شورشیان به هواداری ترکیه عثمانی برخاستند. (۲۲)

نه تنها پیروان تسنن از دست روحانیت شیعه دل پر خون داشتند، بلکه پیروان سائرادیان، بخصوص زرتشتیان و اهل یهود نیز از دست روحانیان شیعه بجان رسیده بودند. « مبارزه مذهبی که بدست ملا محمدباقر مجلسی آغاز شد و توسط نواده و جانشین هایش ادامه یافت، کم کم بصورت موج تهمت و افترائی سرکوبگرانه درآمد، بنحوی که کلیه کسانی که از خط مخصوص مجلسی ها متابعت نمیکردند، به انواع وسایل موردآزار قرار میگرفتند، چنانکه ملا حسین که پس از پدر بزرگش مقام ملا باشی یافته بود از شاه سلطان حسین فرمانی گرفت که زرتشتیان باید اجباراً مسلمان شوند و آتشگاه های شان منهدم و بجای آنها مسجد ساخته شود. (۲۳) به موجب این فرمان روحانیون دست به اعمال وحشتناک میزدند. مردم زرتشتی را اذیت و توهین و اعدام مینمودند و معابد شانرا ویران میکردند تا از دین قدیم خود برگردند، اما مؤبدان زرتشتی بخاطر حفظ آتش مقدس، محله حسن آباد اصفهان را ترک گفته به کرمان روی آوردند. در کرمان هم رفتار با ایشان چنان بود که وقتی محمود هوتکی در سال ۱۷۱۹م آنجا را تصرف نمود، آنان مهاجمان افغانرا بدیده آزادی بخشای خود مینگریستند. (۲۴)

غبار خاطرنشان میکند که شاه اسماعیل پس از فتح مرو و برپا کردن کله مناری از جمعه کشتگان ازبک به هرات آمد و در مسجد جامع منشور فتح هرات قرائت کردید. در اینجا امرشاه از طرف حافظ زین الدین هراتی نقض شد، زیرا حافظ لب به طعن خلفا (منظور سه خلیفه اول است) نکشود، لهذا افسران شاه که از تعصب مذهبی می لرزیدند، حافظ را همانند در مسجد بکشتند. مردم هرات از این برخورد متفر و متفرق شدند. پس از آن شاه صفوی به ولایات میمنه و قاریاب لشکر کشید و حکومت آنجا را با بلخ و جوزجان و غرjestان زیر نظارت بیرم بیک گذاشت و حکومت سلطان اویس حاکم بدخشان را تصدیق نمود. در سال ۱۵۱۲ تیمور سلطان ازبک بسوی هرات و عید انجیلی بر مشهد حمله آوردند.



مردم که از ظلم و استبداد مذهبی حکومت صفوی کوفته خاطر شده بودند، بیشتر طرف دولت ازبکی را التزام کردند و در هرات تیمور سلطان ازبک را پذیرا شدند و دونفر واعظ و مودن صفوی را به انتقام خون حافظ زین الدین بکشتند. در بلخ نیز حاکم ازبک را استقبال کردند و حاکم صفوی (کمال الدین محمود) مجبور به فرار و سرانجام دستگیر و کشته شد. بعد از آنکه سپاه صفوی مجدداً به هرات لشکر کشید، تیمور سلطان و عیدالله از هرات و مشهد به ماوراءالنهر عقب نشستند، اما مردم خاموش نه نشستند و برضد استیلای صفوی دست بشورش زدند، چنانکه ابوالقاسم بخشی و خواجه شهاب الدین غوری و قاسم گروخی و امیر نظام الدین و عبدالقادر و غیره برضد استیلای صفوی به پاخاستند و در صدد اشغال شهر هرات برآمدند، اما سپاه صفوی آنقدر بسیار بود که هرات را بگرفت و شورش را باکشتار شهاب الدین غوری و قاسم گروخی و سیمد نفر دیگر سرکوب نمود. (۳۵)

در این نوبت شاه اسماعیل در مشهد توقف نمود و دیو سلطان و امیرسلطان را با قشونی برای سرکوبی ولایات شمالی افغانستان که از حکومت ازبک حمایت کرده بودند، سوق نمود. مردم اندخوی برهبری قراقال جلو سپاه صفوی را گرفت و مدت یک هفته بارشادت جنگید، ولی سرانجام قوای منظم صفوی بر نیروهای محلی غلبه جستند و مردم اندخوی را از زن و مرد و کودک قتل عام نمودند و شبرغان و بلخ نیز متعاقباً تسلیم و غارت شد. در همین وقت شجاع بیک ذوالنون والی سابق قندهار از زندان ارگ هرات فرار کرد. وقتی شاه اسماعیل از فرار ذوالنون مطلع شد امر کرد تا هرکسی از مردم هرات تا قندهار را دستیاب کنند، از دم تیغ بگذرانند. افسران صفوی در هرات دست به این کارزدند و مردم بسیاری از زن و مرد راکشتند و تاراج نمودند و همچنین شهرخ افشار در رأس سپاهی عازم قندهارگردید تا قندهار را مسخر و شجاع بیک ذوالنون را معدوم نماید. این سپاه باجنگهایی که نمود، از فتح قندهار عاجز آمد و در عوض به مستونگ بلوچستان کشید و مردم بیگناه مستونگ راکشته و تاراج کردند و واپس به ایران برگشتند.

لشکر کشی های صفویان و شیانیان برای اشغال بخش های شمال و شمال غرب افغانستان بر زراعت و کشت و کار مردم آن نواحی تاثیر ناگواری کرد، چنانکه در سال ۱۵۱۲ قحطی بزرگی در هرات رخ داد و متعاقب آن در سال ۱۵۱۴ مردم غرچستان و چغچران

به قیادت محمدزمان میرزا و امیراردوشاه بر ضد دولت صفوی قیام کردند، اما قیام بخون کشیده شد. درحالی که شاه اسماعیل صفوی یک سال قبل در جنگ آذر بایجان مغلوب سلطان سلیم عثمانی شده و تبریز، پای تخت کشور را نیزاز دست داده بود. شاه صفوی در سال ۱۵۱۵ هرات را به پسرخود «طهماسب میرزا» داد و این میرزا همراه با شیخ مجدالدین کرمانی به هرات آمد و در هرات متمکن گردید. کار گزار طهماسب میرزا، امیرخان در هرات دست تعدی درازکرد و بغرض تحصیل پول و مال بیشتراز مردم، نفوس را سرشماری کردو مبلغ گزافی بر آنهاحواله نمود. مردم هرات که از ظلم و تبعیض مذهبی حکومت داران صفوی بتنگ آمده بودند ، غایبانه از حکومت ماوراءالنهرکمک خواستند، عبیدالله خان پسر محمدخان شیبانی(شیک خان ازبک) بار دیگر در۱۵۲۰ برهرات حمله نمود، مگر در برابر قشون صفوی کاری از پیش نبرد و ناکام باز گشت ، بعد ازین حادثه شاه اسماعیل صفوی پسر دیگرخود «سام میرزا» را بجای طهماسب میرزا به هرات فرستاد.(۳۶)

در زمان صفویان، به علما، وقضات و امراء و اعضای خاندان سلطنتی و سپاهیان تیول داده میشد تاازمحمول و عوایدآن جهت معاش و حقوق خویش استفاده کنند. در دوره شاه طهماسب اول صفوی ، بسیاری قسمت های قلمرو بوسیله مقطعان و بطور غیر مستقیم اداره میشد. و از حکام هدایا و عوارض و خراج میگرفت. حکام نیز از افرادی که در قلمرو تحت نفوذ آنها زندگی داشتند، مالیات و عوارض گوناگون اخذ میکردند. نرخ مالیات اراضی به علت تحصیلات مامورین ستمکاره، گاهی به پنج برابر نرخ اصلی میرسید. بیگار به معنای کار اجباری و مجانی رعایا و صاحبان پیشه معمول بود و کسانی که در مواقع کار اجباری بحکام و مامورین پول رشوه میدادند ، از انجام بیگار معاف می شدند . هدیه و پیشکش نیز برای دربار شاهان صفوی یک عنعنه بشمار میرفت و معمولاً آن را در روز نوروز و میلاد پیامبر به شاه تقدیم میکردند. نیم محصول پنبه و یک سوم ابریشم به شاه تعلق داشت.(۳۷)

افزایش میزان مالیات ها در زمان طهماسب اول به شدت بر اقتصاد ایران اثر گذاشت. در ۱۴ سال آخر سلطنتش نتوانست حقوق ارتش را بپردازد، بهای دینار به اندازه ئی پائین آمدکه در پایان سده شانزدهم ، ۲۰۰ دینار معادل یک مثقال نقره ارزش داشت. درآمد دولت که به سال ۱۵۵۸ تقریباً ۵ میلیون دینارطلا بود به سال ۱۵۷۱ به ۲ میلیون دینار کاهش یافت.

در سالهای آخر دولت شاه طهماسب اول وضع داخلی ایران بسیار وخیم شد. دهقانان در اثر افزایش مالیاتها و باین آمدن سطح زمین های تحت کشت و آفات نباتی بی اندازه فقیر شدند. هجوم راهزنان و ستیز داخلی فتودالها موجب نا امنی راه های کاروان رو شد و بیشتر این راهها متروک گردید. (۲۸)

مصارفی که برای دربار صفوی از جیب مردم به بهانه پذیرائی مهمانان خارجی بدر آورده میشد، بسیار گزاف و توانفرسا بود. غبار از قول مولف « حدیقه الاقالیم » صورت مصرفی راکه بدستور طهماسب اول درهرات بمناسبت پذیرائی از همایونشاه پسر بابر (بعد از شکست او از دست شیرشاه سوری در هندوستان در سال ۱۵۴۰م) بعمل آمده بود، اینطور بدست میدهند: « ۵۰۰ سوار اشراف از هرات همایون را در عرض راه استقبال کنند و یکصد اسب با یراق طلائی از طرف شاه طهماسب و ۳۰ اسب با لگام زرین و زین منقش لاجوردی از طرف امیر خان ، حاکم هرات پیشکش شود. و جل این اسپان مخمل زرد و سرخ باشد. بعلاوه کمر بند و خنجر جواهر نشان اسمعیل صفوی ، چهارصد توپ مخمل و اطلس فرنگی ، پنجاه جامه، قالینچه مخمل دو خوابه طلا باف ، نمدتکیه کرک استر اتلس ، سه قالین دوازده زرعی، دوازده خیمه قرمزی و سفیدبنام طهماسب پنجاه خیمه با قالین های چهل _ بیست _ دوازده زرعی ، صد اشتر، پنجاه طبق چینی از طرف حاکم هرات تقدیم شود. خوراکه مجلس همایون شاه هم مرکب باشد از روزانه پنجمصد غوری و در مهمانی ها ۱۵۰۰ غوری طعامهای رنگارنگ در طبق نقره ئین و لنگری های طلائی و چینی با سر پوش های طلائی و نقره ئی، معطر با گلاب و عنبر و مشک ، شربت آب لیموی گلاب دار، عربای سب، تربوز و انگور، مفرحات و حلوا و فالوده و دسترخوان ها همه قلم کار باشد. جیب خرج روزانه افراد معیت همایونشاه ، فی نفر دو تومان و از خود او دوهزار تومان (یک تومان مساوی ده مسکوک نقره ئین رایج آن وقت) داده شود. روز های شکار باز و چرخ و شاهین بکار انداخته شود و در مجلس همایونشاه سرایندگان و نوازندگان هراتی چون حافظ صابر، حافظ دوست ، قاسم قانونی، استاد شاه محمدنائی، و استاد یوسف کمانچه، حاضر باشند. در روز ورود همایونشاه در شهر هرات، ۳۰ هزار سواره و پیاده از او استقبال کنند. بازار ها تزئین و طاق ها نصب و حمامها سفید و معطر شود. کلانتر حسین هراتی روزنامهچة این

وقایع رابا صورت مذاکراتی که در مجلس همایونشاه بعمل می آید، بنویسد و به اصفهان ببرد.» (۳۹)

با توجه به این دستور شاه صفوی میتوان میزان درد و الم مردم هرات را برای تهیه این همه سور و سات و بر پا داشتن محافل عیش و نوش شاهان و مهمانان ناخوانده استنباط کرد. زیرا این مصارف گزاف بایستی فقط در هرات و از طرف مردم آن تدارک دیده میشد نه از جای دیگری و نه از خزانه شاه طهماسب صفوی. شکی ندارم که ده هزار نیروی جنگی ایکه شاه صفوی با همایون شاه برای اعاده قدرت و پیروزی بر برادرانش همراه کرده بود، نیز از مردم هرات همراه با ساز و برگ جنگی تدارک دیده شده بود. این درحالی بود که در سال ۱۵۰۷ میلادی شیبک خان ازبک و بعد در (۹۱۶ق = ۱۵۱۰م) شاه اسماعیل صفوی هست و بود مردم هرات را با شکنجه و اعدام بغارت برده بودند.

بدین سان وقتی برگهای از تاریخ کشور را ورق می زنیم، می بینیم که از اوایل قرن شانزدهم بعد و الیان و حکام خود کامه صفوی از دربار اصفهان در ولایات هرات و قندهار و سیستان گماشته شده اند. هریکی از این والیان از ۲۰ تا ۳۰ هزار لشکر با خود همراه دارند که از سرزمین بیگانه و از تبار بیگانگانند و بدون استثنا در فکر پرکردن کیسه خود و اندوختن مال و ثروت از حساب مردم دهقان و مالدار و اهل کسبه بطرق گوناگون اند. زمینداران و متمولین مجبوراند هرچند هفته یکبار به والی و شحنة و مستوفی و قاضی رشوه های کلان بنام تحفه و سوغات و مهمانی و غیره پیشکش کنند. درغیراین صورت مورد خشم و توطئه قرار میگرفتند و اراضی و جایداد ایشان مصادره و به اوقاف یا در جمله اراضی سلطانی (خالصه) قرارداد میشد. این است که مردم قندهار و به دنبال آن هرات و سیستان، که هم از لحاظ تاریخ و جغرافیا و هم از جهت روابط فرهنگی و اقتصادی باهم پیوسته اند و مشترکات فراوان دارند و روحیه جوانمردی، بلندهمتی، صداقت و همدلی و از خود گذری و بالا تر از همه حس آزادی خواهی و استقلال طلبی در میان مردم این نواحی بسیار چشمگیر است، یکی بعد دیگری از اوایل قرن هژدهم در فکر نجات خود از دست دولت ستمکار و بی کفایت صفوی افتادند و هدفمندانه بر ضد آنهمه اجحاف و زورگوئی و بیکفایتی دولت صفوی به پا برخاستند و تا حصول آزادی

کامل و رهائی خویش دست از پیکار و جان گذری نگرفتند.

خیزشهای مردم این سه ناحیه، هریک در ذات خود نه تنها برای دیگران سرمشق و آموزنده بود، بلکه ارجناکتر از جنبشها و شورشهای سایر نواحی ایران و افغانستان بود، زیرا این خیزشها هدفمندانه بود. هدف آنها رهایی مردم از سلطهٔ بیگانه بود و چون اهداف این خیزشها روشن و معین بود، سر انجام به پیروزی و موفقیت قیام کنندگان انجامید. در حالی که خیزشهای غیر هدفمند که اکثراً برای کاهش میزان مالیاتها و یا تعویض حکام و والیان مستبد صورت گرفته اند، تمام ویا قریب تمام آنها از طرف قدرتهای حاکمه وقت سرکوب و غرق در خون شده اند. مانند قیامهای بلخ و اندخوی و بادغیس و غور و بدخشان و سیستان و قیامهای قبایل پشتون در مصب رود کابل برضد دولت نادرافشار در دهه پنجم قرن هژدهم میلادی که همگی از جانب قشون کیفری نادر غرق در خون شدند.

مآخذ و رویکردها :

- ۱- حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان ، ص ۱۹۵ _ ۱۹۹، غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۸۲
- ۲ _ غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، چاپ ۱۳۴۶ کابل، ص ۲۰۴ _ ۳۰۶
- ۳ _ حبیبی ، تاریخ مختصر افغانستان ، چاپ پشاور، ص ۲۰۸
- ۴- حبیبی ، تاریخ مختصر افغانستان ، چاپ پشاور، ص ۲۰۹
- ۵ _ دکتر شجاع الدین شفا، توضیح المسایل، چاپ پنجم، ص ۳۴، وبخروش عاصیانهٔ ادیب طوسی گوش فرادهم که میگوید:

مسجد اگر بنام خدا شد دکان شیخ ویرانه اش کنید که دارالعباد گشت!

عارف فرزانه فریدالدین عطار در اسرارنامه میگوید:

ز نادانی دلی پر زرق و پرمکر گرفتار علی ماندی و بوبکر

همه عمر اندرین محنت نشستی ندانم تا خدا را کی پرستی ؟

۶ _ دکتر شفا، توضیح المسایل ، چاپ پنجم، ص ۶۰ _ ۶۱

۷ _ دکتر شفا، پس از هزار و چهارصد سال، چاپ ۲۰۰۳، ص ۷۲۶ فرزنانگان فرهیختهٔ دیاران

ما، از دوئی و دو رنگی بیزار اندو در این زمینه نکته های نفز و پرمغزی دارند که شنیدن آنها

لذت بخش است و آموزنده، از زبان مولانا بشنویم که میگوید:

دوئی از خود برون کردم، یکی دیدم دوعالم را
 یکی جویم، یکی گویم، یکی دانم، یکی خوانم
 مرغ زیرک بدر خانقه اکنون نهد
 که نهاده است، بهر مجلس وعظی، دامی
 سخت گیری و تعصب خامی است
 تا جینی کار خون آشامی است
 منع واعظ ز خرافات، ز غوغای عوام
 نتوانیم، ولیکن به دل انکار کنیم (جامی)
 و از ناصر خسرو بلخی شنیده ایم که:

ای امت بدبخت، بدین زرق فروشان
 جز از خری و جهل، چنین بنده چرانی؟
 خواهم که بدانم که مراین بیخردان را
 طاعت ز چه معنی و ز بهر چه نمائید؟
 تو در ترازوی محشر نشسته ای و هنوز
 دل تو منتظر حشر و قعۀ عرصات

فرزانه حکیم سنائی درباره دکانداران دین چنین میگوید:

وین گروهی که نورسیدستند
 عشوۀ جاه و ز خریدستند
 ماه رویان تیره هوشانند
 جاه جوان دین فروشانند
 گشته گویا ز بغض یک دیگر
 کین فلان ملحد آن فلان کافر
 داده فتوا بخون اهل زمین
 از سر جهل و هم از سر کین
 درنفاق و خیانت و تلبیس
 در گذشته به صد درک زابلیس
 همه در علم سامری وارند
 از برون عیسی از درون مارند

۸ _ دکتر شفا، تولدی دیگر، چاپ پنجم، ص ۴۳۲ ۹ _ دکتر شفا، پس از هزار و چهارصد سال،

چاپ ۲۰۰۳، ص ۷۲۷ ۱۰ _ دکتر شفا، تولدی دیگر، چاپ ۱۹۹۹، ص ۴۳۲

۱۱ _ عبدالباری جهانی، هرات، پشته او ستره لوبه، ص ۱۱۵، چاپ ۱۹۹۹، پشاور

۱۲ _ سعیدی سیرجانی، ای کوته آستینان، چاپ سوئد، ۱۹۹۲، ص ۱۸۷ به حواله تاریخ انقلاب اسلام،

نسخه خطی کتابخانه ملی تهران، ص ۵۹۹، نیز ص ۱۸۵ ای کوته آستینان

۱۳ _ ای کوته آستینان، حواشی صفات ۱۸۷-۱۸۸، دکتر شفا، پس از ۱۴۰۰ سال، ج ۲، ص ۷۲۴

۱۴ _ دکتر شفا، تولدی دیگر، ص ۳۸۲ ۱۵ _ احسن التواریخ، ص ۸۵، ۱۲۲، پس از ۱۴۰۰ سال، ص ۷۲۴

۱۶ _ ملک الشعرا بهار، سبک شناسی، ج ۳، ص ۲۵۵، شفا، ص ۷۲۲

۱۷ _ دکتر شفا، تولدی دیگر، ص ۴۸۲ ۱۸ _ پس از هزار و چهارصد سال، ج ۲، ص ۷۲۲

۱۹ _ دلارام مشهوری، رگ تاک، چاپ چهارم، ج ۱، ص ۴۶ ۲۰ _ دکتر شفا، همان اثر، ص ۷۱۶

۲۱ _ حبیب السیر، ج ۴، ص ۴۷۸، احسن التواریخ، ص ۷۷، شفا، ج ۲، ص ۷۲۳

۲۲ _ دکتر شفا، همان اثر، ص ۷۲۶ ۲۳ _ دکتر شفا، ج ۲، ص ۷۳۵

- ۲۴ _ سعیدی سیرجانی ، ای کوته آستینان ، ص ۱۸۵
- ۲۵ _ تاریخ سیاح مسیحی، کروسینسکی ، به تصیح و تحشیة فقیرمحمدخیرخواه ، کابل ۱۳۶۳، ص ۵
- ۲۶ _ دکترشفا ، پس از ۱۴۰۰ سال، ص ۷۰۹ ، ۲۷ _ توضیح المسایل ، چاپ پنجم ، ص ۳۶_۳۷
- ۲۸ _ دکتر شفا، همان اثر، ص ۷۷۳_۷۷۴ ۲۹ _ دکترشفا، همان ، ص ۷۷۲
- ۳۰ _ دکتر شفا، تولدی دیگر، ص ۴۲۰ ، پس از هزاروچهار صدسال، ص ۷۷۰
- ۳۱ _ علی میرفطروس ، دیدگاه ها و گفتگوها، چاپ ۱۹۹۳، ص ۴۸
- ۳۱ _ لکهارت، انقراض سلسله صفویه ، ترجمه عماد ، ص ۱۴۶ ۳۲ _ دکتر شفا، ج ۲، ص ۷۶۸،
- دلارام مشهوری از قول «کنت گوینو» سفیرفرانسه درعهد ناصرالدینشاه مینویسد: «تا اواخرسلطنت صفویه هنوز ۳۰۰ هزارخانوارزرتشتی درایران بودکه شماره افرادآن تخمیناً از یک میلیون نفرمتجاوزمیشد. درآغازسلطنت قاجاریه وزمان فتحعلیشاه بیش از ۶۰ هزارخانوارزرتشتی درایران باقی ماند ... و امروزکه زمان سلطنت ناصرالدن شاه است درتمام ایران اعم از زن مردو کودک بیش از هشت هزار زرتشتی یافت نمیشود.» (دلارام مشهوری رگ تاک ، ص ۵۴، کنت گوینو، سه سال درایران ، ص ۸۱) مشهوری درجای دیگری بحواله میرزاملکم مینویسد: «ملابهرام کبرمشهورکه ادعای ریاست طایفه مجوس داشت روزی درمجلس بنده که چندنفرمردمان صاحب سوادحضورداشتند شکایت میکردکه «دریزدوکرمان بچه های ما را تمام کردند. زبس که بی مواخذه کشتند، به اینطورها ماندن گبرها دریزد وکرمان ممکن نیست مگر اینکه حکم شاهنشاهی این باشدکه هرکه گبری بگشد، عوضش راهرکه قاتل است بکشند.» حضار مجلس از این حرف او خندیدندکه: جواب این ادعا تو دهنی است. دیوان همایون چگونه میتواندحکم شرع وحکم خدا راتغییر دهد؟» (رگ تاک، ص ۵۷)
- برائرسیاست فاشیزم مذهبی، نه تنها زرتشتیان بسیاری از دم تیغ روحانیت مسلمان گذشتند، بلکه عده ای مجبور شدند به سایقه حب ذات ایران را به قصد هندترک گویند. درعهدشاه عباس دوم درحق یهودیان اصفهان نیزچنین حکمی صادرشدکه یا باید مسلمان شوندویاقتل عام گردند.برائر استبدادمذهبی ۶۰ هزارمسیحی نیز از آذربائیجان راه قفقاز پیش گرفتند. (رگ تاک ، ۵۵)
- ۳۴ _ دکترشفا، همان اثر، ص ۷۳۴ ۳۵ _ غبار، افغانستان در مسیرتاریخ ، ص ۲۷۳_۲۸۲
- ۳۶ _ غبار، همان ص ۲۸۹ ۳۷ _ عنایت الله شاپوریان ، ۲۵ سده مالیات ، ص ۱۰۰_۱۰۲
- ۳۸ _ لکهارت ، انقراض سلسله صفویه ، ترجمه مصطفی قلی عماد ، چاپ ۱۳۶۴، ص ۸۴، ۱۴۶
- ۳۹ _ غبار، ص ۲۸۹_۲۹۰ (بحواله حدیقه الاقالیم مرتضی حسن بلگرامی، چاپ نولکشور هند، ص ۳۴۶، این مطلب باتفصیل بیشتردرگنج دانش (جغرافیای تاریخی شهرهای ایران)تالیف محمدتقی حکیم، چاپ ۱۳۶۶، صص ۴۶۷ _ ۴۷۵ به نظر میخورد.

فصل دوم

رستاخیز قندهار برهبری میرویس هوتکی

(۱۲۱۱ه‍.ق = ۱۷۰۹م)

نزاع بر سر تصرف قندهار:

قندهار یکی ازوادی های سرسبز و حاصلخیز در جنوب غرب افغانستان است. مستشرق انگلیسی، لسترنج می نویسد که، کرسی آن در قرون وسطی «پنجوائی» واقع در ملتقای دو رودخانه ترنگ و ارغنداب، بود. قندهار را در منابع اسلامی در قرون وسطی، الرّجج (مغرب اراکوزیای یونانی والرّخوت پهلوی والرّخذفاری) می نامیدند و بعدها قندهار نامیده شد. (۱) بائر در سال ۱۵۲۰ میلادی، قبل از لشکرکشی به هند قندهار را از چنگ برادران ارغونی (۲) بدست آورد، و پسر خود کامران میرزا را به حکومت آن گماشت. اما دیری نگذشت که سام

۲_ امیر ذوالنون ارغون از ملازمان سلطان ابوسعید کورگانی بود که از طرف سلطان حسین بایقرا حکمران غور و زمینداور بود. وی در سال (۹۰۴ق = ۱۴۹۸) قبایل هزاره نکودری را مطیع گردانید و در ازای آن حکومت فراه و قندهار را بدست آورد و در سال ۹۰۲ هجری (۱۴۹۶) دختر خود را به شهزاده بدیع الزمان داد و او را در عصیان بر ضد پدرش یاری نمود تا آنکه سلطان حسین بایقرا مجبور شد او را در سلطنت خود شریک و نام او را در خطبه ذکر نماید و بر بلخ تسلط داشته باشد. در همین وقت ارغون از قندهار بر سیستان حمله برد و سیستان را نیز بگرفت و دامنه تسلطش از قندهار تا سیستان و بلوچستان گسترش یافت. ارغون در جنگ با شیبانی خان در هرات کشته شد، و دوپسرش، شاه بیک و محمد مقیم ارغون از قندهار تا دریای سند حکم میراندند و با شیبانی خان بعد از فتح هرات از در صلح پیش آمدند و به حکومت خود در آن نواحی ادامه دادند. و با بر در سال ۱۵۲۰ قندهار را از چنگ آنان بدرآورد. (تاریخ مختصر افغانستان، ص ۱۹۵-۱۹۶)

میرزا صفوی در سال ۱۵۲۰ برای تصرف قندهار لشکر آراست و آن شهر را به محاصره کشید. اما کامران میرزا در برابر سام میرزا به مقاومت پرداخت و محاصره سام میرزا را درهم شکست، و سام میرزا مجبور به عقبگرد شد و به سیستان رفت و از آنجا بهرات بازگشت. (۳) اما همایون پسر و جانشین بابر قندهار را در بدل مساعدت دولت صفوی برای استرداد سلطنت دهلی از دست سوریان افغان در سال ۱۵۴۴م به دولت ایران واگذار شد. زیرا همایون در سال ۱۵۴۰ میلادی از دست شیر شاه سوری در هندوستان شکست خورد و سلطنت دهلی بدست سوریان افغان افتاد، لذا همایون برای گرفتن کمک از دولت صفوی به ایران رجوع کرد و کمک آن دولت را بدست آورد و قندهار را دوباره متصرف و به دولت ایران بخشید. (۴) قشون صفوی بسرکردگی شهزاده مراد قندهار را تسلیم گرفتند، مگر شهزاده بزودی پس از یک سال در قندهار درگذشت و همایون قندهار را به بیرم خان سپرد و سپاه ایران را رخصت داد (۱۵۴۵). مگر آرزوی الحاق آن هرگز از دل دولت صفوی بیرون نشد و مجدداً برای تصرف آن لشکر آراستند.

شاه طهماسب اول در سال ۱۵۵۶م = ۹۶۴ق قندهار را از بابریان هند گرفت ولی اکبر، پادشاه هند، آنجا را دوباره در همان سال از ایران پس گرفت. شاه عباس اول، در ۱۶۲۲م = ۱۰۳۲ق، آن ایالت را از جهانگیر، امپراتور هند گرفت، اما جهانگیر شانزده سال بعد (۱۶۳۸م) دوباره آنجا را به تصرف آورد. در ۱۶۴۸م = ۱۰۵۸ق شاه عباس دوم، با پنجاه هزار سپاهی بار دیگر آن ایالت را مسخر کرد و بست و زمیندور را هم الحاق نمود. شاه صفوی ده هزار سپاهی به قیادت مهرباب خان در شهر قندهار گذاشت و خود از راه فراه و هرات به مشهد و بعد اصفهان برگشت. پس از آن تا ۶۰ سال دیگر (تا ۱۷۰۹م = ۱۱۲۱ق) در دست صفویان ایران باقی ماند و دیگر شاهان هند بر آن دست نیافتند. (۵)

در طی این وقایع اورنگزیب که موظف بدفاع از افغانستان و خود در ملتان مقیم بود به موقع نتوانست از قندهار دفاع نماید، پس یک سال بعد با قشون هفتاد هزار نفری از راه کابل و غزنین به قندهار رسید و شاه جهان هم در کابل آمد. این تاخت و تازهای خارجی آنقدر به زراعت مردم صدمه زده بود که نمی توانست از عهده تغذیه اردوی استیلاگر برآید، پس در اردوی هند قحط بزرگی در افتاد تا جایی که از کابل تا قندهار یک سیر غله و گاه

بدو رویه خام میسر نمیشد و این قیمت در آن روزگار محل تعجب و تشویش بزرگ بود. مهرباب خان از شهر شدت دفاع میکرد و بنابراین محاصره تا چهار ماه دوام آورد، زمستان نزدیک میشد و علف در صحرا پیدا نمی گردید، شاه جهان که چنین دید از کابل به هند رفت و به او رنگ زیب نیز امر مراجعت به ملتان داد.

در سال ۱۶۵۰ بار دیگر امپراطور هند شاه جهان یک اردوی شصت هزار نفری با ۴۰ توپ و ۱۰ فیل جنگی به قیادت پسرش اورنگزیب از ملتان و سند به قندهار فرستاد و خود نیز به کابل آمد. دوماه و هشت روز جنگ حصار دوام داشت ولی فتح قندهار میسر نگردید، پس در زمستان شاه جهان از کابل و اورنگ زیب از قندهار به هند برگشتند. در سال ۱۶۵۱ میلادی عوض اورنگ زیب، شهزاده دارا شکوه رقیب او به فتح قندهار مامور شد. او با ۷۰ افسر بزرگ و ۷۰ هزار سوار و پیاده و ۱۰ هزار تفنگچی و ۶ هزار بیلدار و ۵۰۰ سقا، ۳ هزار اشتر، ۶۰۰ فیل، ۴ هزار بان (تیرهای آتشی هوائی)، ۵۰۰۰ من باروت، ۵۰۰ سیر سرب، ۵۴ توپ خورد و بزرگ و ۳۰ هزار گلوله توپ شهر قندهار را در محاصره کشید. مردم قندهار و مهرباب افسر مشهور صفوی کمافی السابق با دلاوری مدافعه نمودند. این حمله و دفاع پنج ماه طول کشید، ولی موفقیت نصیب قشون شاه جهان نشد، زیرا شاه جهان قبلاً برای تقویت و استحکام حصار قلعه قندهار هشتصد هزار رویه مصرف کرده بود. سرانجام دولت هند از تسخیر قندهار برای همیشه مایوس گردید. اردوی داراشکوه به هند مراجعت کرد و از آن بعد قندهار بلا منازع و بطور قطع در تحت اشغال دولت صفوی ایران قرار گرفت و در واقع تجزیه و تقسیم کشور در قالب ثابتی در آمد. (۶)

سیاست تطمیع و تفرقه بینداز همسایگان:

از هنگامی که موضوع تصرف قندهار در برنامه سیاسی دولتین هند و ایران مطرح گردید، هر دو دولت صفویه ایران و امپراتوران مغولی هند برای اشغال شهر قندهار در نزاع افتادند و بارها شاه جهان و عالمگیر برای فتح قندهار لشکر فرستادند. و هریک از دول مزبور تلاش میکرد تا خوانین و رؤسای قبایل قندهار را به طرفداری از دولت خود واردکارزار

نمایند.

پوهاند حبیبی می‌نویسد که از دربار دهلی به شیرخان سدوزائی پسر خضرخان ابدالی لقب شهزاده داده شده بود. در حالیکه دربار صفوی نیز آنان را به لقب میرزا = شاهزاده می‌شناخت. شیرخان در سال ۱۱۰۵ هجری = ۱۶۹۳م با حکمران صفوی قندهار (محمدزمان خان) در آویخت و قوای صفوی را در بند کوژک نابود کرد. همچنان وی رقیب خاندانی خود یعنی حسین خان پسر مغدود (مودود) را نیز مغلوب و مجبور به مهاجرت به ملتان نمود. در ملتان از طرف عالمگیر، امپراتور مغولی هند به آنها جاگیر و اقطاع اعطا گردید. خود حسین خان در سال ۱۰۶۹ هجری = ۱۶۵۹م در رنگپور هند از جهان چشم پوشید و اولاده اوشجاع خان در عصر احمدشاه ابدالی و شریف خان در عهد تیمور شاه درانی و مظفرخان رکن الدوله مدتها بحیث ناظران ملتان مقرر بودند. بعد از شیرخان پسرش سرمست خان و بعد از او پسرش دولت خان (جد احمدشاه درانی) مرزبانان قندهار شناخته می‌شدند.

دولت خان ابدالی که در این زمان قدرتی بهم رسانده بود، مورد توجه هر دو دولت قرار داشت و هر دو دولت برای فتح و حفظ قندهار محتاج به کمک و مدد رسانی دولت خان بودند. چنانکه شاه عباس دوم صفوی در نامه‌ای که در اوایل ۱۰۵۹ هجری = ۱۶۴۹م بدولت خان نوشته بود، وی را ایالت پناه کوتوال قلعه قندهار خوانده و به تفویض حکومت یکی از بزرگترین ولایات ممالک محروسه که در ایران و هندوستان نظیر آن نباشد وعده داده بود. (۷)

بدینسان هریک از آن دو دولت رؤسای قبایل افغانی را با اهدای القاب اعزازی و ارسال تحفه و هدایا و وعده های مقام و رتبه و جاگیر و تیول و اقطاع، نسبت بخود تطمیع می‌کردند، چنانکه سلطان محمد خالص (صاحب تاریخ سلطانی) خود منشور اورنگزیب امپراطور هند را در خانواده سلطان ملخی توخی مطالعه کرده است و این همان خانواده ایست که از کلات غلزائی تا غزنین سمت خانی مردم این منطقه را داشتند. همچنان خوانین ابدالی مقیم ارغسان از طرف دولت ایران مورد نوازش و تطمیع قرار می‌گرفتند، بنابر تصریح تاریخ سلطانی، حسین خان ابدالی در موضع «(ده شیخ _ ارغسان)» بحیث رئیس

قسمتی از مردم ابدالی طرفدار دولت صفوی ایران بود و به همین جهت دولت صفوی ایران برای او، اسپی با زین و لگام مکمل اهداء کرده و او را بلقب «شهزاده» خوانده بود. (۸)

از آنجایی که دولت های هند و ایران برای تصرف شهر و ایالت قندهار، محتاج همکاری و همیاری قبایل افغانی بودند، تردیدی نیست که برای رسیدن به مقصود خویش، رؤسای قبایل افغانی را از راه دادن رشوه و بخشش و وعده های دادن تیول و جاگیر (اراضی اهدائی مشروط) و امتیازات دیگر، نسبت به خود متمایل میساختند و سپس دست به لشکرکشی میزدند. در این صورت پله قدرت به نفع هریکی از طرفین رقیب که می چرخید، دولت فاتح رؤسای قبایل هوا دار خود را مورد نوازش و حمایت قرار میداد و قبایل مخالف خود را بوسیله خود قبایل افغانی سرکوب و تحت فشار و مزاحمت تا مرز تبعید از سرزمین آبائی شان قرار میداد. و از این طریق برای ادامه حاکمیت خود، دشمنی قومی را در میان قبایل افغانی ریشه دار می ساخت.

متأسفانه رؤسای قبایل افغانی، وقتی که مورد توجه و نوازش یکی از دول مقتدر ایران یا هند قرار گرفته اند، ناخود آگاه تیشه بر ریشه خود زده اند و قبل از همه به تصفیه خاندان و خیل و تبار خویش پرداخته اند. دولت خان سدوزایی نیز همینکه توانست ساحه حاکمیت و قدرت خود را تا غزنی و کوه های سلیمان گسترش دهد، یکطرف با حکمران صفوی قندهار سر مخالفت برداشت و دم از استقلال و خودمختاری (که در جایش کار درخور قدر است) زد و از طرف دیگر حیات سلطان پسر عموی خود را چنان تحت فشار قرار داد که وی مجبور شد از تمام مایملک موروثی خود چشم پپوشد و با برادرش لشکرخان و تقریباً شش هزار خانواده ابدالی راهی ملتان گردد. (۹)

دشمن اگر می کشد به دوست توان گفت

با که توان گفت اینکه دوست مرا کشت

بدون تردید اگر فضای همزیستی میان حیات سلطان و هوادارانش با دولت خان سدوزایی تیره نمی شد و از امتیازات بدست آمده سهم مناسبی برای حیات سلطان پسر عمش نیز در نظر گرفته می شد و وحدت خاندانی سلامت می ماند، هر آئینه نفوذ و قدرت

دولت خان سدوزایی بیش از آنچه که بود، دوام و بقا می‌آورد و گرگین غدار نمی‌توانست به آن زودی او را از میان بردارد و با نتیجه تمام اقوام او را از سرزمین آبایی‌شان به جاهای دیگری تبعید نماید.

دولت خان سدوزایی که شاید مهاجرت اجباری رقبای خاندانی خود را برای خود پیروزی تلقی می‌نمود، مست اقتدار و کامرانی خود بود و نفوذ بیگler بیگی صفوی را محصور به قلعه قندهار کرده بود. لهذا در بار صفوی که از ضعف حکمران خود محمدزمان خان در برابر اقتدار روز افزون دولت خان مطلع شد، زمان خان را از قندهار برطرف و بجای او مردی سختگیر و مستبدی بنام عبدالله خان گرجی را به حیث والی قندهار فرستاد. عبدالله خان وقتی به قندهار وارد شد (۱۶۹۸م = ۱۱۱۰ق) دست تعدی و اخاذی دراز کرد و مردم را بستوه آورد. مردم عریضه‌یی مبنی بر تظلم از رفتار عبدالله خان به دربار صفوی فرستادند. اعوان وی در دربار، شاکیان را افرادی مشکوک قلمداد نمودند و بالنتیجه راه علاج بسته شد. شاکیان به شاه عالم، دومین پسر اورنگ‌زیب که در آن وقت بحکومت کابل نصب بود رجوع کردند، اما پسر اورنگ‌زیب نیز به خواهش مردم ترتیب اثر نداد و سر انجام زمینه برای حمله بلوچ‌ها به قندهار در ۱۷۰۳م آماده گردید.

قبل از حمله بلوچ‌ها بر قندهار دولت خان ابدالی که مقر او در شهر صفا بود، نیز علیه حاکمیت صفوی به طغیان برخاسته، والی را در تنگنای وحشت‌ناکی قرار داده بود. چون موضوع به اطلاع شاه سلطان حسین رسید، او به یاد یک فرمانده خون‌آشام گرجی به نام گرگین افتاد که در سال ۱۶۹۹م توانسته بود شورش بلوچ‌ها و حمله آنان را بر کرمان سرکوب کند. بنابر این به گرگین دستور داد تا با نیروی کافی از کرمان به قصد قندهار حرکت کند. در ماه می سال ۱۷۰۴م = ۱۱۱۶ق گرگین با لشکریان خود از کرمان آهنگ قندهار کرد و پس از هفت هفته به قندهار وارد شد (جون ۱۷۰۴) گرگین شورش را درهم کوبید و امنیت را در شهر قندهار تأمین نمود.

اکنون گرگین برای بقای خود در قندهار دو کار عمده در پیش روی داشت. یکی از پا در آوردن دولت خان سدوزایی رئیس قبیله نیرومند ابدالی که میدید به او به عنوان بیگler بیگی قندهار اعتنا و تمکین نمی‌کند و دوم بدام انداختن و احیاناً از میان بردن میرویس،

متنفذترین شخصیت قومی که بگفته لکهارت، پنجاه هزار خانواده غلزایی در پشت سر داشت. گرگین برای برآوردن منظور اولی، ابتدا دست دوستی به سوی میرویس خان دراز نمود و او را به کلان‌تری شهر قندهار بنواخت. میرویس خان نیز که مردی دراک و دوراندیش بود، صلاح در نزدیکی خود با گرگین دید و نسبت به گرگین «از خود اطاعت و همکاری و معاضدت نشان می‌داد. گرگین او را به علت فطرت پرشور و نفوذ فوق‌العاده‌اش بر غلزایی‌ها و اتکا به ثروتش، فردی خطرناک می‌شناخت» (۱۰).

در هر حال گرگین که مردی محیل و حقه‌باز و دوروئی بود، قبل از بین بردن دولت خان سدوزایی، هرگونه سوء نیت خود را نسبت به میرویس خان پنهان کرد. و توجه‌اش را برای بر انداختن دولت خان و نابود کردن قبیله‌اش بکار بست. او راه‌ها و چاره‌های مختلفی را بکار بست وعده‌یی از افراد رقیب در میان عشیره ابدالی دولت خان دست و پا نمود و از آنها در گرفتاری دولت خان کمک و یاری خواست. متأسفانه این رقیبان ساده لوح خاندان (عزت خان و اتل خان سدوزایی) نمی‌دانستند که پس از بین رفتن دولت خان، نوبت از بین بردن خودشان هم بدست گرگین فرا می‌رسد. آنها در نیمه‌های یک شب تاریک گرگین را با سپاه خون‌آشام او به قلعه دولت خان واقع در شهر صفا (۳۰ میلی شرق شهر قندهار) رهنمون شدند. نیروهای گرگین قلعه را محاصره و دروازه آنرا بشکستند و بداخل قلعه وارد شدند. دولت خان که مرد با جرئتی بود، عوض فرار خود به پیشباز گرگین رفت، گرگین بلادرنگ دولت خان را به قتل آورد و سپس پسرش نظر محمدخان را در زیر سرنیزه‌هایی قشون گرجی سر به نیست نمود. دو پسر دیگر دولت خان، رستم خان و محمدزمان، حین غارت و تاراج قلعه با استفاده از تاریکی شب فرار کردند و خود را به ارغسان در میان اقوام خود رساندند. ابدالیان ارغسان با اطلاع از این حادثه فوراً خود را مسلح ساخته و در صدد انتقام از گرگین و سپاه او برآمدند. گرگین از این وضع متوهم شده به مصالحه پرداخت و پسر دولت خان، رستم را بریاست قبیله برسمیت شناخت و برای جلوگیری از بروز خطرات آینده بوسیله قبیله ابدالی محمدزمان خان برادر رستم خان را طور یرغمل (گروگان) بدربار خود خواست و او را فوراً تحت الحفظ به کرمان فرستاد تا طور یرغمل (گروگان) زیر نظر باشد.

چهارسال بعد گرگین با حيله و نيرنگ رستم خان را نزد خود فرا خواند و او را ابتدا بزندان سپرد و سپس مقتولش ساخت. در عين حال عشایر باقیمانده ابدالی را مورد فشار و تاخت و تاراج قشون خویش قرار داد و سپس آنها را به ریگستانهای بی آب و علف شورابک در جنوب قندهار و دشت سوزان بکوی فراه و عده‌یی را به هرات و برخی را هم به کرمان تبعید نمود. (۱۱۹ ق = ۱۷۰۷ م) (۱۱). سپس گرگین اراضی حاصلخیز ابدالیان را به سران قبیله غلجایی بخشید و از این طریق خواست تخم نفاق و شقاق و دشمنی را میان قبایل افغانی بذر و ریشه دارتر کند.

بگفته لکهارت، ابدالیانی که در اوایل قرن هیجدهم (یعنی در زمان قیام ابدالیان برضد دولت صفوی) در هرات و فراه سکونت داشتند، تعدادشان به ۶۰ هزار خانوار می‌رسید. لکهارت، متذکرمی شود که «غلزائی‌ها برای نخستین بار در زمان سلطنت شاه عباس اول (نیمه قرن هفدهم) کسب اهمیت نمودند و پس از آنکه ابدالی‌ها بر اثر فشار غلزائی‌ها (وسایست تطمیع و تفرقه اندازی دولت صفوی) از حوالی قندهار به هرات مجبوره تغییر محل شدند، قبیله دومین (غلزائی‌ها) در قندهار و زمینداور قدرت بالنسبه بیشتری کسب کردند. زیرا که غلزائی‌ها علی‌الرغم ایمان راسخ خود به تسنن، فرمانروائی ایرانیان را بر قندهار برمغولان هند بدیده رجحان مینگریستند و دلیل آن هم روش آزاد منشانه شاه عباس اول بود.» (۱۲)

سیاست «تطمیع و تفرقه بیانداز» یک بار دیگر در قندهار به ثمر نشست و آن هنگامی بود که نادر افشار قندهار را بعد از یازده ماه محاصره در سال ۱۷۳۸ فتح نمود، چون ابدالیان هرات و فراه مدتها در رکاب نادر در ایران و مرزهای آن شمشیر زده بودند، نادر افشار برای تحبیب ابدالیان و سایر رجال افغانی که با او در فتح قندهار سهم گرفته بودند، بعد از تبعید خاندان سلطنتی هوتکی و رجال موثر آن خاندان به مازندران و خراسان و بخارا و بلخ و دیگر نقاط، دستور داد تمام ابدالیان از نیشاپور و سراسر ایران و هرات دوباره به قندهار باز گردند و زمین‌های خوانین غلجایی (که قبلاً توسط حکومت صفوی به خوانین قبیله مذکور داده شده بود) را تصاحب کنند (۱۳). طبیعتاً این اقدام نادر افشار پاداشی بود برای قبیله ابدالی و پشتیبانی از خودش که در تصرف قندهار صورت گرفته بود، ورنه او پروای هیچیک از قبایل افغانی را نداشت. فقط چیزیکه برای او اهمیت داشت استحکام حاکمیت

او بر مناطق متصرفه و تهیه نیرو برای لشکرکشیهای بعدی او بسوی هند وستان بود.

زمینه سیاسی قیام :

پس از تصرف دائمی قندهار بدست دولت صفوی، غصب اراضی مردم به بهانه‌های گونه‌گون از طرف حکام صفوی در زیر نام اوقاف، و گسترش سیستم اقطاع به عمال و حکام و سران نظامی بعنوان مدد معاش، آزادی عمل و خودکامگی حکام درگرفتن مالیات‌های اضافی از روستائیان، واگذاری اراضی فیودالی به نفع موقوفات به بهانه معافیت مالیاتی، نفوذ روزافزون روحانیت شیعه در دربار صفوی، و اذیت و آزار مسلمانان سنی از جانب روحانیون شیعه، دست در دست هم داده، عوامل و عللی را تشکیل میداد که سبب انزجار و تنفر مردم از دستگاه اداری و مالی دولت صفوی میشد.

در اواخر عهد شاه سلیمان صفوی انفلاسیون چنان غالب گشت که برای بالا بردن ارزش سکه از مردم مالیات سال بعد را با زور وصول میکردند، ولی در سال بعد هم آنرا مجرا نمیدادند. این تشتت و پراکندگی اقتصادی و سیاسی. حس وطن‌پرستی دهقانان ایرانی را ضعیف میکرد، شهادت قسطنطنیه را نسبت به ایران مهمیز میزد، برجرات دهلی و احفاد بابر میافزود، بر حملات ازبکهای شیبانی شدت می بخشید. و حس استقلال‌طلبی و قیام را بر علیه دستگاه صفوی تحریک نمود. در زمان کوتاه شاه صفی (۱۶۳۹-۱۶۴۲) نه تنها قندهار از دست دولت صفوی بوسیله ازبکان خارج گردید، بلکه همدان و بغداد نیز بوسیله ترکان عثمانی از چنگ صفویان خارج گردید. با بروی کار آمدن شاه سلطان حسین صفوی، شیرازه سیستم صفوی بحدی از هم پاشید که دیگر امیدی برای استحکام آن رژیم باقی نماند. (۱۴) بگفته کروسنيسکی کشیش لهستانی : «شاه سلطان حسین روزگار خود را بیشتر در حرمسرای شاهی سپری میکرد و زمانی که از آن بیرون می آمد، جز ضرر از او صادر نمی شد.» (۱۵) بگفته غبار» در عهد شاه سلطان حسین مرکزیت دولتی ضعیف شد و وزراء و افسران رقیب، روحانیون، خواجه سرايان و فال بینان در دربار مشغول مجادله با همدیگر بودند، فیودال های مقتدر محلی در ولایات مربوطه شکل خود مختاری و نیمه خود مختاری بخود

گرفتند و از قادیة مالیات بدولت مرکزی فرار میکردند، چون خزانه دولت کسر میداشت، دولت هم عوض معاش بمأمورین زمین میداد. این زمین ها که موروثی نبی، بلکه مؤقتی بود، صاحب آن را وامیداشت که منافع آنی را در نظر گرفته و تا جائی که ممکن بود از زمین و زارع بدوشد و از ادای مالیات دولتی سر باز زند. همچنین اراضی وسیع وقفی بدون ادای مالیات در دست روحانیون و مزارات مذهبی بود. قشون از نرسیدن معاش و مردم از جور حکام و فیودال متنفر و نالان بودند. و این زمینه سقوط دولت مرکزی را فراهم میساخت. ملت ایران در زیر چنین اداره فاسد و نالایق شاکی و نالان بودند و در جاهای دور تراز مرکز نمیتوانستند برضد دولت قیام کنند. (۱۶)

در طول پانزده سال سلطنت شاه سلطان حسین، دست کم ده شورش پیاپی در کشور از نفس افتاده صفوی روی داد که مسئولیت همه آنها در درجه اول با کارگردانان روحانیت شیعه بود که طبق معمول جز مصالح کوتاه مدت خودشان به هیچ چیز دیگری نمی اندیشیدند. «قیام افغانهای قندهار علیه دولت مرکزی دوران شاه سلطان حسین، تنها قیام این دوران نبود، بلکه حلقه آخرین از زنجیره ای از شورشهای متعدد دیگر در گوشه و کنار کشور بزرگ صفوی بود که هرچند انگیزه های مختلف اقتصادی و اجتماعی و سیاسی داشتند، ولی سختگیرهای مذهبی روحانیت شیعه که شاه در این دوره بطور در بست در اختیار آن بود، و فشارهایی که به اقلیت های مذهبی دیگر وارد میشد باعث میشد که درجه اول به همه شورشها رنگ مذهبی زده شود.» (۱۷)

در سال ۱۶۹۹م قبایل بلوچ کرمان رامورد تاخت و تاز قرار دادند. دوسال بعد یعنی در سال ۱۷۰۱م در ولایت قندهار نیز شورش و اضطراب بوقوع پیوست.

مرحوم فرهنگ عامل اصلی این شورش را بغاوت دولت خان سدوزایی یکی از فتودالهای قندهار دانسته می نگارد که: «شاه حسین آخرین پادشاه سلسله صفوی که در سال ۱۶۹۴ بر تخت سلطنت اصفهان جلوس نمود، مردی ضعیف النفس، خرافاتی و بی اراده بود. ارکان دربار او با یکدیگر رقابت می ورزیدند و در اثر دسایس ایشان اداره دولت در مرکز و ولایات ضعیف گردید. دولت خان سدوزایی کلانتر قبیله ابدالی که از احفاد سدوخان (یکی از بزرگان آن قبیله) با اتکاء بر نفوذ قومی از اطاعت والی صفوی در قندهار سر باز زد و

اوضاع در آن منطقه مختل گردید. دربار اصفهان تصمیم گرفت تا برای سرکوبی دولت خان حکمران سخت گیر و با انضباطی در قندهار تعیین نماید و یک نفر گرجی نومسلمان را بنام کئورگی و ختنک که به خشونت اخلاق و قساوت قلب معروف بود برای اینکار انتخاب نمود. کئورگی که در نزد افغانها بنام گرگین شهرت یافت در سال ۱۷۰۴ با لقب شاهنوازخان و عنوان بیگلربیگی یا حاکم اعلی با یکدسته قوا مرکب از گرجی و قزلباش به قندهار آمد و در صدد آن شد که به نفوذ خانها و امیران محلی خاتمه داده اداره مستقیم مرکز را در قندهار قایم نماید. اما چون در عین حال مرد محتال بود در مرحله نخست با سران ابدالی رقیب دولت خان طرح دوستی ریخت و امیر خان هوتک معروف به میرویس را از سران غلجایی مورد التفات قرار داد. (۱۸)

چنانکه اشاره شد سربازان گرگین که بطور کلی از هموطنان گرجی او بودند، بعنوان قشون فاتح، ظلم و ستم بسیار در حق مردم قندهار روا میداشتند و بروایت (دپشتنو تاریخ) از دست ایشان نه ریش سفید و نه جوان و نه مرد و نه زن هیچیک روز خوش نداشت.. (۱۹) از این لحاظ هر روز بر تعداد اشخاص ناراضی از اوضاع و سلطه صفوی افزوده میشد. در جمله این ناراضیان شخص دوراندیش و دراکی هم بنام میرویس خان وجود داشت که با هوشیاری و درایت خاص زمینه یک قیام عمومی را آماده میکرد.

درایت میرویس خان برای قیام قندهار :

میرویس خان پسر شاه عالمخان (یکی از خانهای قبیله هوتکی غلجائی) از نزدیک شاهد ظلم و استبداد و تبعیض حکومت خارجی نسبت به هموطنانش بود. و هم از راه تجارت درک مینمود که چگونه عایدات سرشار مالالتجاره قندهار در جیب بیگانه می ریزد. همینگونه او میدید که بایستی ۳۰ هزار عسکر خارجی را مردم از دست مزد خود تغذیه و برای سرکوبی خود تقویت نمایند و علاوه بر تکرر و تبعیض حکام ایرانی را با ذلت اسارت و عدم مساوات بکشند. لهذا در پی آن شد تا با وحدت قوای متشت و پراکنده قوم، تسلط خارجی را منهدم و ملت را از زنجیر اسارت بیگانه نجات بخشد.

برای انجام یک چنین وظیفه بزرگ شهرت عمومی، وجاهت عمومی و اعتماد عمومی لازم بود. خان‌های قبایل قبلا او را میشناختند و در ردیف خود میدانستند. مردم شهری نیز روش شریفانه و خیرخواهانه او را بچشم سر دیده بودند و به او اعتماد داشتند. چیزیکه باقیمانده بود، آزادی عمل بود، و این در برابر مراقبت یک حکومت نظامی میسر نبود. پس میرویس خان با دشمن از در دوستی داخل شد و گرگین را با صحبت و مشورت و خدمت در راه جمع‌آوری مالیات از قبایل سرکش و نظم امور اداری بخود جلب و متکی ساخت تا جایی که گرگین میرویس هوتکی را به سبب لیاقت و کفایتش به کلانتری شهر قندهار برگزید و این رتبه در آن زمان وظایف ریاست بلدی و انتظام شهری را در برمیگرفت. میرویس خان در داخل این وظیفه اعتماد مردم را حاصل نمود و در جمهور امور بین مردم و حکومت وسیط قرار گرفت و در عین حال با خان‌های قبایل ارتباط صمیمی و غم شریکی خود را حفظ نمود، خصوصاً که او داماد ابدالی‌ها بوده و طرف تنفر ایشان نبود.

اما مردم که از ظلم و تجاوز حکومت بجان رسیده بودند در صدد چاره‌جویی برآمدند و به میرویس خان رجوع کردند. میرویس خان نوشته‌ای به عنوان شاه حسین صفوی ترتیب داد که در آن از مظالم گرگین دادخواهی شده بود، این نوشته بامضای میرویس و روشناسان شهر بدربار اصفهان توسط اشخاص امین قوم فرستاده شد به امید آنکه دست گرگین و قشون او از گریبان مردم بدور ساخته شود، ولی دربار فاسد شده صفوی مجال رسیدگی به چنین شکایت‌ها را نداشت. گرگین نیز از این اقدام توسط برادر خود که سمت دیوان بیگی در دربار صفوی داشت آگاه شد و میرویس خان را از کلانتری شهر عزل و با عده‌یی از امضاء کنندگان شکایت نامه تحت الحفظ بدربار ایران فرستاد و بدشمنی با دولت ایران معرفی کرد (۱۷۰۷). بنابر روایتی دولت صفوی نیز میرویس خان و همراهانش را در نزدیک دربار به زندان سپرد. (۲۰)

میرویس خان در همان سال (۱۷۰۷م) مکتوب دیگری عنوانی شهزاده هند، پسر اورنگ زیب (۲۱) که حکمران کابل بود، فرستاده و در آن نوشته بود که: تصمیم دارند علیه شاه پارس قیام کنند، پس از شهزاده خواهش میکنیم تا حقیقت حال ما را در پیشگاه معظم ترین شاه هند تقدیم و روشن نمایند.)) (۲۲)

میرویس خان در مدت حبس خود در اصفهان، بزودی به ضعف نفس و سستی عقل شاه که بازیچه دست خواجه سراها و ملاها شده بود، پی برد. بنابراین او تدابیری بکار بست و خودش را از اتهام گرگین تبرئه و رها ساخت. همچنین اوماهیت اداره دولت را دقیقاً مطالعه و درک نمود که دربار دچار فساد گردیده، پادشاه مردی بی کفایت و مأمورین دربار مغرض و نالایق اند. رجال و افسران کاری رانده شده و جای آنان را مردمان بیکاره و رشوه خوار و خرافاتی گرفته است. امور اداره پراکنده و شاه به خواندن اوراد و ادعیه و تعویذ و دیدن فال و جفر و صحبت با خواجه سرایان حرم مشغول است و مردم ایران در زیر بار کمرشکن مالیات ها و عوارض گونه گون و مظالم عمال دولت و خان و ملا بجان رسیده است. میرویس خان متیقن شد که حصول آزادی از چنین دستگاهی فاسد آسان است، ولی وحدت نظر مردم افغانستان شرط نخستین اقدام است، در حالی که رهبری مردم در دست اقتدارخان های محلی و ملاهاست، این خان ها قسماً سازش کار با حکام صفوی و قسماً مشغول رقابت و زد و خورد با یک دیگراند. و ملا ها نیز مردم را از کشیدن شمشیر بروی برادران اسلامی تخدیر و تخویف مینمایند. (۲۳)

درمورد وجاهت ملی و درایت میرویس خان، کروسینسکی، کشیش لهستانی که هنگام تبعید میرویس به اصفهان و نیز هنگام محاصره اصفهان از جانب افغانها در ۱۷۲۲م، در آن شهر حضور داشته و چشم دیدهای خود را طی رساله ای نگاشته است، درمورد میرویس خان نوشته است: « میرویس خان در میان طوایف افغان به غایت معتبر و عزیز و مکرم بود و افاغنه به او کمال اطاعت و انقیاد داشتند. غروری بی نهایت داشت و مردی مدبر و عاقل و کاردان و کاربین و کارگزار بود و بسبب اطاعتی که افاغنه به او داشتند، زایدالوصف مغرور شده. با اهالی هندوستان علاقه تمام داشت. بامایه بسیار برای اندوختن مال و منال، سفرها میکرد و سودها دیده بود و ثروتی بی نهایت جمع کرده، گرگین خان ... از فرط طمع به فکر اخذ مال و هتک حرمت و اجلال او افتاده، او را به حضور خود طلبیده، اکرام و استمالت و نوازش ها نمود و از خود مطمئن و خاطر جمع ساخت و به بهانه اینکه تومردی مدبر و عاقل و کاردان و کارگزار هستی، تو را به جهت تمشیت بعضی امور معظمه خود باید به اصفهان بفرستم و وعده های نیکو داد و ابواب امیدواری تمام بر روی او کشاد. » (۲۴)

در کتاب «سقوط اصفهان بروایت کروسینسکی» درمورد میرویس خان میخوانیم که «میرویس که کلان ترقندهار بود، بخاطر حسن سلوک خود در میان اهالی قندهار، به مردی مجرب تبدیل شده بود، در نظر گرگین خان مردی خطرناک جلوه کرد و حاکم ولایت برآن شد که او را از قندهار دورکند. گرگین خان در گزارش خودبه شاه از سوء ظن خود نسبت به میرویس سخن گفت و پیشنهاد کرد که او را به اصفهان تبعیدکند. ... میرویس مظنون که می بایست در اصفهان تحت نظر باشد، بر اثر تدبیر خود توانست نه تنها در دربار راه پیدا کند، بلکه بگفته کروسینسکی به محرم راز وزیران و بزرگان تختگاه تبدیل شود و پیوسته در پذیرائی های آنان حاضر باشد. تبعید اجباری میرویس به اصفهان و اقامت در دربار برای او که مردی زیرک بود و سودای بزرگی در سر می پخت، فرصت گرانبهائی بود تا اوضاع دربار ایران را زیر نظر داشته باشد. او در زمان اقامت در دربار بوژه «مخالفت ها و کینه های دوفرقه» از درباریان و کارگزاران نسبت بیک دیگر را از نزدیک مورد بررسی قرار داد و به گفته «دوسرسو» کشیش فرانسوی «به محض اطلاع پیدا کردن از دسته بندیهای میان درباریان، تصمیم گرفت تا با نفوذ در میان آنان از هر دو طرف استفاده کند و راه خود را با چنان مهارتی هموار کرد که هیچیک از طرفین نتوانستند نسبت به او سوء ظنی پیدا کنند.» (۲۵)

پس میرویس با درایت و فراست خود توانست نظر اعتماداوله (صدراعظم) و دیوان بیگی که برادر گرگین بود بخود جلب و شاه حسین را نسبت به گرگین بدبین سازد و بگفته کروسینسکی چون «مردی فرزانه بود، نشیب و فراز کار خود را به نظر کامل و تفکر ملاحظه کرد» در نتیجه این درایت، شاه صفوی نه تنها میرویس خان را از قید اسارت آزاد نمود، بلکه بدو اجازه داد تا دوباره به قندهار برگردد.

اما میرویس خان قبل از آمدن به قندهار برای ادای فریضة حج به مکه رفت. سفر میرویس خان بمکه، از لحاظ پی آمدهای خود نقطه عطفی بس مهم برای قیام مردم قندهار بشمار می آید. شاید میرویس خان به این اندیشه شده بود تا به قیام مردم قندهار صبغة مذهبی بدهد، زیرا تنها انگیزه دینی قیام میتوانست اتحاد میان همه اقوام افغان را بوجود آورد و به اطاعت بی چون و چرا از رهبری وادار نماید. پس میرویس خان درین سفر با

اشخاص وارد در مسایل دینی صحبت‌هایی نمود و به قول کروسنيسکی به آنها گفت:

«ازمدتیست که پادشاهان عجم بر مامسلط شده اند و مارعیت ایشان شده ایم. تعدی بی حدودی و بیحسابی بمامیکنند و الحال حاکمی، جاهل، نادان و بی ایمان با لشکری که ایشان نیز ظالم و دست نارس اند، برماگماشته، مارا به انواع بلا و مصائب مبتلاداشته و آنها را محافظ نامیده و به ماتعین کرده اند که بچندین امور خلاف شرع مرتکب میشوند. جور و جفا میکنند و دست بعرض و ناموس ما دراز می دارند. و هیچگونه ترحم و فتوت برما روا نمیدارند. و اولاد مارا بطریق غصب و سرقت از ما ربوده بگرجستان میفرستند و در آنجا میفروشند و زنان مارا جبراً و قهراً تزویج میکنند. اگرما را غیرت دین دست دهد، آیا شرعاً جایز است که ماشمشیشمشیر برروی آنها بکشیم و هر جا که آنها را بینیم بکشیم و یاصف بسته بی ایشان مقاتله کنیم؟ و اگر محاربه کنیم اطلاق لفظ و معنی جهاد برما رواست و آیا مقتول ما در راه خدا شهید است؟ و در این صورت هرگاه غلبه از ما باشد، عرض (ناموس) ایشان و خون ایشان را اگر بفروشیم برما حلال است؟... فتوای آنها با اقلام حقایق ارتسام قلمی فرمائید تا تکلیف خود بدانیم.» (۲۶)

با این گونه دلایل میرویسخان از علمای مذهبی مکه بنام مردم مسلمان افغانستان کتباً استفتا بعمل آورد و فتوای دلخواه بگرفت. در زمان شاه عباس نیز علمای مکه فتوایی مبنی بر جواز قیام به سیف علیه رافضیان صادر کرده بودند. در آن فتوای علمای حجاز آمده بود که: «اگر مسلمانی یک مسیحی محارب را بکشد، یک ثواب کرده است، اما کسی که یک ایرانی (شیعه) را بکشد، ثوابی کرده است که اجر آن هفتاد بار بیشتر است.» (۲۷)

غبار مدعی است که میرویس خان، در این استفتا که هدفش تحریک مردم از نظر مذهب بر ضد استیلاگران بود، این دو ماده را گنجانیده بود: «اول اگر در ادای فرایض مذهبی یک ملت مسلمان از طرف حکومت اختلالی وارد شود، آیا این ملت شرعاً حق آنها دارد که خود را با شمشیر از تسلط چنین حکومتی آزاد سازد؟ دوم اگر خان‌های قوم از مردم برای یک پادشاه ظالم بیعت گرفته باشند، آیا مردم حق دارند که چنین بیعتی را شرعاً فسخ و باطل نمایند؟ علمای دینی مکه و مدینه در برابر این هر دو سؤال، فتوا و جواب مثبت و قاطع نوشتند.» (۲۸)

گرفتن فتوا مقارن ایامی بود که در ولایت شماخی

اهل تسنن برضد اهل شیعه دست بشورش زده بودند وبا قتل عام اهل تشیع ، به هواداری دولت عثمانی شعار میدادند و ترکیه چشم طمع به تصرف آن ولایت داشت و مردم را برضد دولت صفوی حمایت میکرد. به هرحال فتوای علمای دینی مکه بدست مردی داده شد که به قول راهب فرانسوی دوسر سو « به تنهایی هوشمندتر از همهٔ وزیران دربار ایران بود.» (۲۹)

میرویس خان با این سند قوی مذهبی ابتدا به اصفهان برگشت و شاه سلطان حسین و وزراء او را ملاقات نمود. مخالفین گرگین در دربار نیز خطر او را به شاه گوشزد نمودند که میرویس مردی است که توانایی مقابله با او را دارد و شاه نیز برای تقویت میرویس خان در رویا روی با نمایندهٔ خویش مجدداً فرمان کلانتری شهر قندهار را علی‌الرغم میل گرگین بنام وی صادرکرد و با بخشیدن خلعت از او تکریم نمود. میرویس در طول راه قندهار هرجا قبیله و خان و ملای بانفوذی دید، فرود آمد و صحبت کرد و از فساد دربار ایران و لزوم اقدام برای تحصیل آزادی سخن راند و فتوای علمای مکه را به حیث سند معتبر دینی به ایشان نشان داد. میرویس خان اتحاد قبایل و ملا و روحان را توصیه میکرد و همه را منتظر روز قیام عمومی در قندهار میساخت. مردم سیستان و فراه و هلمند تا خود قندهار که در مسیر حرکت او بودند، از هرقوم و هر طایفه ای که بودند همه او را در این نیت تأیید کردند. (۳۰) میرویس خان در سال ۱۷۰۹ میلادی باشکوه و جلال وارد قندهار شد و با هوشمندی روابط خود را با گرگین بوسیلهٔ نامه ها و پیامهایی که از هواداران او در دربار صفوی از جمله از برادر او (که در دربار منصب دیوان بیگی داشت) حسنه ساخت.

جرگه ملی قندهار و آغاز قیام:

وقتی که میرویس خان به قندهار رسید، با گرگین ظاهراً مدارا می نمود و باطناً با روسای قبایل اعم از ابدالی و غلجائی و غیره در داخل و خارج شهر قندهار مشغول مشوره و طرح یک قیام بود. نخستین جرگهٔ میرویس با رؤسای اقوام در کوکبران (شش میلی غرب شهر قندهار) صورت گرفت و در آن از اوضاع و احوال دربار صفوی سخن گفت و از سفر حج و ملاقات با علمای حجاز و اجازهٔ علمای دینی مکه برای قیام برضد حکومت ظلم و استبداد

مذهبی صفوی توضیحات داد و خواستار اتحاد مردم در اقدامات بعدی گردید و از ایشان تعهد گرفت. (۳۱) پس از این جرگه بود که گرگین به میرویس پیغام میفرستد مبنی بر اینکه دخترش را برای گرگین عروس کند، میرویسخان که طرح از میان بردن گرگین را روی دست داشت، تلخابه این خواست شرم آور گرگین را چون زهر تحمل کرد و عجلتاً کنیزک خود را بجای دختر خود بحرم گرگین فرستاد. (۳۲)

از آن پس میرویس بر فعالیت‌هایش میافزاید و بالاخره در جرگه ملی موضع «مانجه» (۲۰ میلی شمال شرقی شهر قندهار) فتوای علمای دینی مکه را برای سران ملی که در جرگه حضور یافته بودند علنی ساخت و توضیح داد که قیام برضد گرگین و دار و دسته اش توجیه شرعی دارد. در این جرگه رؤسا و خوانین ذیل اشتراک داشتند: سیدالخان ناصری، بابوجان بابی، بهادرخان، پیرمحمد میاجی هوتک، یوسفخان هوتک، عزیز خان نورزایی، گلخان بابر، نورخان بریج، نصروخان الکوزایی، یحیی خان برادر میرویس، محمدخان برادرزاده او، یونس خان کاکروبرخی دیگر. (۳۳) پس از گفتگوی طولانی اعضای جرگه، با سوگند بر قرآن قرار قطعی اتخاذ کردند که گرگین با قشون وی یکجا معدوم گردند و حکومت آزاد ملی تشکیل گردد. در این جرگه وظایف رهبران و قبایل متعلقه‌شان تعیین شد تا برای حفظ آزادی و مقابله با هرگونه پیش‌آمد نظامی دولت صفوی آماده گردند. مساعی دوامدار و قابلیت و ابتکار میرویس سبب شد که این جرگه با خوشی، رهبری میرویس را در سر قوای ملی بپذیرند. بقول غبار: خصوصیت بارز این جرگه تاریخی آن بود که بر عکس سابق رؤسای قبایل ابدالی و غلجائی و تاجیک و هزاره و بلوچ و غیره بشمول ملاهای متنفذ، به حیث یک قوه واحد ملی متشکل گردید.

از جمله مقررات جرگه یکی این بود که چون سپاه صفوی در داخل شهر قندهار بسیار است بایستی اسبابی فراهم آید تا تقلیل یابد. برای حصول این مقصد توسط یکی از روسای بلوچ مردم تیرین آباد از تادیه مالیات به گرگین به شکل قطعی انکار ورزیده شد. از طرف دیگر میرویس خان تحریک نمود تا گرگین قطعات نظامی را برای سرکوبی بلوچ‌ها و اخذ مالیات تیرین آباد سوق نماید. همچنان کاکری‌ها متعاقباً در ارغسان از دادن مالیات انکار ورزیدند. و گرگین در راس سه هزار سپاهی برای گوشمالی مردم یاغی و اخذ مالیات از

شهر خارج شد. و به میرویس خان دستور داد تا از عقب او با نیروهای قومی به او پیوندد. میرویس خان با نیروهای ملی بسرعت خود را به ارغسان رسانیدند و گرگین را برای مهمانی شب در منزل «ده شیخ ارغسان» در باغی پذیره شدند. در نیمه شب میرویس خان با مردان شجاع و انتقام جوی شمشیر در دشمن نهاد و چنان کشتار نمودند که یکنفر هم از دشمن نتوانست جان سلامت ببرد.

بلافاصله میرویس سه هزار اسب و سلاح دشمن را برداشته رو به جانب شهر تاختند. محافظین نظامی شهر به تصور ورود گرگین اشتباهاً در گشودند، زیرا میرویس خان شخصاً لباس گرگین و بقیه همراهانش نیز لباس اطرافیان گرگین را پوشیده بودند. میرویس خان ابتدا محافظین گرجی را نابود کرد و به جای آنها محافظین خود را قرار داد تا مانع ورود احتمالی افراد گرگین که در خارج شهر بودند، بشوند. تا فردا از تمام اردوی صفوی و گرجی یکنفر زنده نمانده بود و در روشنی روز برای نخستین بار انهدام قطعی دشمن از طرف میرویس خان بمردم اعلام شد (۱۷۰۹م = ۱۱۲۱هـ.ق). (۳۴)

میرویس خان، مدافع آزادی و استقلال:

میرویس خان که موقعیت خطرناک خود را در میان دوامپراتوری درک میکرد، بزرگان و سران قندهار را به مشوره و جرگه فراخواند و پس از آنکه موقف سیاسی ملت افغان را در بین دو دولت شرقی و غربی با اردوهای منظم شان نشان داد خاطر نشان نمود که: اگر بامن متفق باشید و مرا یاری کنید، همواره پرچم آزادی و حریت را بلند خواهیم داشت و نخواهیم گذاشت که باز ربه غلامی اجانب بگردن ما افتد. کسیکه آزادی را دوست ندارد و غلامی بیگانه رامی پسندد مارا با او ربطی و مودتی نیست و میتواند بجای برود که شاه ظالمی بر او حکم راند. (۳۵)

این سخنان میرویس خان تا اعماق جان و دل مردم آزادی دوست قندهار نفوذ کرد و همگی او را همچنان بریاست قوم پذیرا شدند. پس از آن میرویس خان مکتوبی عنوانی شاه ایران برای اغفال دولت صفوی فرستاد و مکتوب دیگری به منظور جلب کمک عنوانی امپراتور

هند فرستاد. در مکتوبی که عنوانی شاه ایران نوشته شده، بقول کروسینسکی آمده بود که :

« افغانه ازبد سلوکی گرکین خان به تنگ آمده او را با گرجیان بقتل آوردند و مرا کشان کشان برده به قندهار رسانیدند و عصیان و طغیان ظاهر ساختند، اکنون پادشاه اگر در صدد انتقام برآید و لشکر به این دیار فرستد، لشکر افغان بر سر پا است، گاه باشد که از دل و جان به مقاتله و مقابله اقدام نمایند و خدا ناکرده ظفر یابند و یا عاجز شده ملک قندهار را به پادشاه هندوستان دهند، آنزمان چاره این کار دشوار گردد. این بنده چنین صلاح میدانم که فرستادن لشکر را مدتی موقوف نمایند و تا این بنده که از ارادت کیشان است، آتش فتنه افغانه را به آب تسکین فرو نشانم. » (۳۶)

و در نامهٔ عنوانی شاه هند آمده بود که : مردم قندهار بر ضد سلطه صفوی قیام کرده اند، و استقلال خود را بدست آورده اند، هرگاه پادشاه ایران بر ضد مردم قندهار لشکر فرستد و ما مجبور شویم که از دولت شما مدد بخواهیم آیا پادشاه هند ما را کمک خواهد کرد یا خیر؟ پادشاه هند فرستادهٔ میرویس خان را مرضی المرام برگردانید. (۳۷) ظاهراً دولت مغولیه هند استقلال قندهار را برسمیت شناخت، مگر در خفا بدربار صفوی پیغام فرستاد که جلوائین حادثه را بگیرد تا نشود که آتش قیام پشتونها دامن هند را بگیرد و خاطرهٔ عظمت پارینه غوریها رخلجیها و سوریها و لودیها در خاطر آنها زنده نگردد. (۳۸)

میرویس خان با بدست گرفتن قدرت، عوض آنکه خود را پادشاه اعلان کند و حسادت و رقابت خانها را نسبت بخود تحریک نماید، خودش را بحیث رئیس قوم و مساوی الحقوق با سایر روسای محلی معرفی کرد. بدینگونه میرویس خان توانست تمام خانها و رؤسای اقوام را در گرد مفکورهٔ طرد دشمن خارجی و حصول استقلال ملی تا آخر متحد و متفق نگهدارد. و قتیکه خبر این قیام بدربار اصفهان رسید، شاه حسین صفوی یک نفر نماینده خود را به قندهار فرستاد تا با وعظ و نصیحت و احیاناً تهدید و تخویف، میرویس خان را از ادعای استقلال منصرف سازد. اما میرویس خان نمایندهٔ دربار صفوی را زندانی ساخت. سید جمال الدین افغان در « تتمه البیان فی التاریخ افغان » مینویسد که دربار صفوی نمایندهٔ خود محمدجامی خان را به قندهار نزد میرویس خان فرستاد و او به مجرد ورود به قندهار از عظمت دولت ایران و قدرت شاه برای ترسانیدن مخالفین بیانات مینمود. میرویس خان

در جوابش اظهار داشت: «آیا گمان میکنید که عقل و حکمت جز در کله های صاحبان تنعم، در دماغ رجال کوهستان افغانستان پیدا نخواهد شد؟ اگر در قدرت شاه شما طاقت سرزنش و سرکوبی ما می بود، حاجت به فرستادن شمان بود که چنین سخنان بی معنایی را بیان میکردید» بعد از آن میرویس خان با اکراه روبه محافظین خود کرده گفت: اورا حبس کنید. (۳۹)

شاه صفوی به مشوره درباریان ترسو ایلچی دیگری را به قندهار فرستاد. این نماینده دومی محمد خان بلوچ والی هرات بود که با شخص میرویس خان در سفر حج دوست شده بود. میرویس خان به این نماینده دومی گفت: «خدای را سپاس بجای آر که حق مصاحبت تو مانعست و الا باید چون دیگران پاداش میدیدی، آزادگان کوهسار بقید بندگی باز نیفتند، شیران شرزه زنجیر گیسخته اند و شمشیرهای آخته دوباره در نیام نیایند.» (۴۰) و افزود اگر حرمت دوستی در میان نبود، شمارا نیز به زندان میفرستادم، اما از شما به عنوان مهمان پذیرائی میکنم. نماینده دومی نیز تحت نظر گرفته شد و مانع بازگشت او به هرات یا به دربار صفوی ایران شد. و بدین سان در این مدت ترتیبات کافی برای مقابله با قوای ایران گرفته شد. بعد از آنکه خبر گرفتاری نماینده دومی به اصفهان رسید، وزرای آن دولت درک نمودند که میرویس خان را نمی توان با وعده و وعید یا تهدید از عزمش منصرف ساخت، پس به اعزام قواء به قندهار تصمیم گرفتند. اما بجای آنکه از مرکز نیروئی به قندهار سوق گردد، به قشون ایرانی مقیم هرات دستور داده شد تا برای گوشمالی میرویس خان جانب قندهار حرکت نماید. میرویس خانبا پنج هزار نیروی ملی آماده مقابله با قواء صفوی شد. در نبردی که میان آنها واقع گردید میرویس خان بر دشمن غالب آمد و قشون صفوی مجبور به عقب نشینی گردید و به هرات بازگشت. (۱۷۱۰م). (۴۱)

در هژده ماه آینده چهار لشکر کشی ناکام از سوی اصفهان بر قندهار اجرا شد که جز تلفات فراوان مهاجمین نتیجه یی برای دولت صفوی در برنداشت. و آخرین آن محمد خان حکمران تبریز بود که در رأس پنج هزار نیروی رزمی ایران با رزمندگان قندهاری درآویختند. گویند میرویس خان صرف پنجمد سوار افغانی را به مقابله فرستاد و در نتیجه در حدود هزار تن از نیروهای دشمن کشته و یا زخمی گردیدند و بقیه راه فرار در پیش

گرفتند و خود حکمران با سه پسرش دستگیر شد. (۴۲) سرانجام دولت صفوی خسروخان برادر زاده گرگین را برای فتح قندهار با سپاهی ۲۵۰۰۰ نفری فرستاد (۱۷۱۰). لکهارت می‌نویسد که این قشون در نوامبر ۱۷۱۰ به فراه رسید و تا تابستان ۱۷۱۱ در آنجا معطل ماند. در این وقت یکدسته قوای ابدالی نیز از هرات به فراه رسید و هر دو بسوی قندهار حرکت کردند. (۴۳) قوای میرویس خان که مرکب از غلجائی‌ها و بلوچ‌ها بودند تحت فرماندهی داؤد خان پدرمولف «پته خزان» بمقابل خسروخان بسوی فراه شتافت. اما چون تعداد سپاه خسرو خان بسیار بود، نیروهای میرویس خان عقب نشستند و در کنار رودخانه هیلمند در محل گرشک در انتظار ورود دشمن سنگر گرفتند. در اینجا قوای میرویس خان باری چنان از خود رشادت نشان دادند که سبب شکست لشکر خسروخان گردید، اما خسرو مجدداً نیروهایش را سروسامان داد و این بار غلجائی‌ها شکست خوردند و قندهار به محاصره نیروهای صفوی در آمد (۱۲۳۱ ق = ۱۷۱۲ م). لیکن این پیروزی دوامدار نبود، زیرا مردم شهر با رشادت از آن دفاع می‌کردند و از بیرون شهر، میرویس خان مردم تیرین و بلوچ و پشین را برضد دشمن تحریک نموده با یک نیروی شانزده هزار نفری بردشمن حمله آورد. بدینسان بزودی قندهار از تصرف سپاه بیگانه بیرون شد و کیخسروخان با ۲۵ هزار سپاه خود همگی از دم تیغ شورشیان قندهاری درگذشتند و بقول جان ملکم از ۲۵ هزار قشون متجاوز صفوی فقط ۵۰۰ تا ۷۰۰ نفر جان سلامت بردند و بقیه همه بقتل رسیدند. (۴۴)

پس از استقلال قندهار توسط میرویس خان، شاه سلطان حسین با همه حرمسرا و خدم وحشم خود که شمار آنان به ۶۰ هزار تن بالغ میشد، به زیارت مشهد رفت و در این سفر مبلغ هنگفتی خرج کرد که به قول کشیش فرانسه ای دوسرسو «اگر نصف مبلغی که در این سفر خرج شد، در لشکرکشی قندهار صرف میکرد، قندهار دوباره به تصرف دولت صفوی قرار میگرفت.» (۴۵)

در رابطه به اشتراک قوای ابدالی با سپاه ایرانی غبار بر آنست که خسرو سپهسالار ایران که مامور تسخیر قندهار شده بود در وقت عبور از کرمان، زمانخان پسر دولت خان ابدالی را که نزد ایرانی‌ها در کرمان یرغمل و نظربند بود، رها ساخته به حیث رئیس ابدالی‌های قندهار مقرر و قبول نموده، با خود آورد و او را واداشت که در این محاربه و محاصره با

قسمتی از ابدالی های مربوط خود برضد غلجائی های قندهار به جنگ شرکت کند. اما ابدالی های قندهار قبلاً، بعد از اعلان استقلال قندهار توسط میرویس، عبدالله خان پسر حیات سلطان ابدالی را که از طرف پدر زمانخان به هجرت در ملتان مجبور شده بود، به قندهار خواسته و او را به ریاست قبایل ابدالی گماشته بودند و در این فرصت عبدالله خان به حیث رئیس تمام ابدالی ها در قندهار موجود و با میرویس خان و قبایل غلجائی با مصالحت و موافقت به سر می برد، پس زمانخان ناچار بود که با اتباع خود طرف خسروخان و ایران را التزام کند. اما زمانخان مصالح ملی را بر منافع شخصی ترجیح داد و به عبدالله خان رقیب قبیله خود پیوست. خسرو که از ابدالیها بکلی نا امید شد، به قشون خود تکیه کرد و شهر را در محاصره کشید. (۴۶)

روایت غبار با روایت فرهنگ از هم اختلاف دارد، آنجا که می گوید: «در موقعی که خسرو در راس اردوی بزرگ ایران بطرف قندهار در حرکت بود یکنفر از بزرگان سدوزائی بنام عبدالله خان که پدرش وقتی رئیس تمام قبیله ابدالی بود و بعد باثر رقابت با سائر سران عشیره مذکور در ملتان اقامت اختیار کرده بود، با پسرش اسدالله خان ازملتان به قصد هرات حرکت کرد تا قیادت ابدالیان آنجا را بدست بگیرد. این دو نفر در حدود فراه به اردوی ایران ملحق شدند و بعد از شکست قوای ایران به هرات رفته و در آنجا اقامت اختیار نمودند.» (۴۷)

در سال ۱۷۱۴ دو قشون کشی دیگر یکی بسرکردگی رستم خان و دیگری به سرداری محمد زمان خان به استقامت قندهار سوق شدند ولی این هردو لشکرکشی سودی بدنبال نداشتند و بخصوص سپاهی که از کرمان بسرکردگی محمد زمان قورچی باشی مامور شده بود به قندهار نارسیده در طول راه از حمله مردم بلوچ نابود گردید. پس از آن دیگر سپاهی از دربار صفوی بقندهار گسیل نشد، زیرا تا این وقت میرویس خان از فراه تا آخرین حدود قندهار، و قلات و مقر را بشکل یک واحد ملی درآورد و تمام مردم این ولایات او را قهرمان ملی و رئیس خود میشناختند. (۴۸)

میر ویس خان شخصیت مبارز و ملی بود و از اوضاع سیاسی همسایگان بخوبی مطلع بود و راه و رسم حکومتداری را نیز بخوبی میدانست. او مدت ۸ سال با استقلال مردم را

رهبری کرد و در هر موقع بدرد شان خود را باخبر میساخت و مردم نیز به او سخت احترام و ارادت داشتند و او را «نیکه» (پدربزرگ) خطاب میکردند. میرویس خان این مرد مبتکر و مبارز و موسس سلسله هوتکی‌های قندهار که برای انهدام تسلط خارجی و حصول آزادی و استقلال ملی در گوشه‌ئی از افغانستان عملاً راه باز کرده بود، عمر بسیار کوتاهی داشت. او هنوز طرح خود را تکمیل نکرده بود که در سال ۱۷۱۵م (۲۸ ذیحجه ۱۱۲۷ هـ) بعد از ۸ سال ریاست قوم بعمر ۴۱ سالگی چشم از جهان پوشید. (۴۹) و در غرب شهر قندهار در محل کوکran بخاک سپرده شد، بر لوح مزارش این بیت خوانده میشود :

بر سر مرقدما چون گذری همت خواه که زیارتکده مردان جهان خواهد بود

در قندهار مردم تاکنون مزار او را مانند یکنبر قطب بزرگوار زیارت میکنند و در برخی امراض زیارت مزار و خاک او را شفا میداند و این بیانگر ارادت و اخلاص مردم قندهار به تربت آن مرد شجاع و بادرایت است.

آخرین توصیه اش به افغانها و اخلافش این بود که، «اولاً امور شما را به حق تعالی سپردم و ثانیاً باید در جهاد با دشمنان بذل وجهد نمائید و در هر حال همت خود را بلند دارید. جمله باید متفق باشید و به دشمن سرفرود نیاورید و در رفع مضرت آنها جهد کنید که اهل عجم از شقاق و نفاق خالی نیستند و دولت شان مشرف به انهدام است، به اتفاق قلب و اتحاد درون در حرکت باشید که متوکل علی الله بر آنها غالب خواهد شد و اصفهان را خواهی گرفت.» (۵۰) پس از ادای این کلمات میرویس خان درگذشت و در محل «کوهگران» دفن شد. (۵۱) و بعد از او میر عبدالعزیز برادرش بحکومت برداشته شد. میر عبدالعزیز مرد نرم خویی بود و قصد سازش با دولت صفوی را داشت و به این منظور مکتوبی عنوانی شاه ایران فرستاد و در آن اطاعت خود را به شاه ابراز کرده بود. محمود پسر میرویس خان که اکثر نزد عموی خود میبود، چشمش به نامه ای افتاد که از طرف عمش عنوانی شاه ایران نوشته شده بود. محمود که سخنان پدرش بر بالین مرگ هنوز در گوشش طنین انداز بود، از دیدن آن مکتوب به غیض آمد و شمشیر در دست گرفته بر بالین عمش رفت و چون در خواب بود بایک ضربه، بحیات او خاتمه داد و از منزل بیرون رفته مردم را به جهاد بر ضد دولت صفوی مطابق

آیات قرآنی دعوت کرد و بعد افزود که: «عمم میر عبد الله، به قوم خود خیانت کرد و چند روز مراحات داشتیم، باز میخواست گریبان ما را بدست دشمن دهد.» (۵۲) سپس مکتوبی را که عنوانی شاه ایران نوشته شده بود، به مردم خواند. افغان ها که دلیری اورا در جنگها دیده بودند ویرا دوست میداشتند، بلافاصله اورا به جانشینی پدر پذیرا شدند. (۱۷۱۶م) او در این هنگام ۱۸ سال داشت.

مآخذ و زیر نویسها :

- ۱- لسترنج، جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، طبع ۱۳۳۶، ص ۳۴۵
- ۳- غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، صص ۲۹۴-۲۹۵
- ۴- میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۷۴، چاپ ایران ۱۳۷۱
- ۵- لکهارت، انقراض سلسله صفویه، ص ۹۵ ح
- ۶- غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ۱۹۶۷، ص ۳۰۰، تاریخ مختصر افغانستان، ص ۲۰۵-۲۰۶
- ۷- حبیبی، همان اثر، ص ۲۳۵-۲۳۶، لکهارت، همان اثر، ص ۱۱۱
- ۸- غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۰۱
- ۹- حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ابدالیان ص ۲۳۵
- ۱۰- لکهارت، همان اثر، ص ۹۷-۹۸
- ۱۱- میر غلام محمد غبار، احمد شاه بابا، چاپ دوم پشاور ۱۳۷۸، ص ۱۱، مقایسه شود با تاریخ مختصر افغانستان از حبیبی، ص ۲۳۷
- ۱۲- لکهارت، همانجا، ص ۹۵، ۹۶، ۱۱۱
- ۱۳- فیض محمد کاتب، نژادنامه افغان، چاپ ایران، ص ۹۸، فرهنگ، ج ۱، ص ۱۰۷-۱۰۸
- ۱۴- پوهاند زهما، مجله آریانا، سال ۱۳۵۱، شماره ۳، مقاله «رستاخیز قندهار» ص ۱۷-۱۸
- ۱۵- سقوط اصفهان، بروایت گزارش کروسنيسکی، باز نویسی سید جواد طباطبائی، ص ۲۲
- ۱۶- غبار، همان اثر، ص ۲۹۱

- ۱۷ - دکتر شفا، پس از هزار و چهار صدسال، ج ۲، ص ۷۵۶
- ۱۸ - فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۷۵
- ۱۹ - قاضی عطاءالله - دپشتنو تاریخ، ج ۱ ص ۵۶ چاپ حربی پوهنتون ۱۳۵۶
- ۲۰ - ایران، کلدۀ وشوش، تالیف خانم ژان دیولافوا، وشوالیه لژیون دونور، پاریس ۱۸۸۷، ترجمۀ علی محمدفره وشی، چاپ دانشگاه تهرآن ۱۳۷۱ ش، ص ۲۵۶
- ۲۱ - همان اثر، ص ۱۱، این مکتوب عنوانی بهادرشاه فرستاده شده ولکهارت، درمورد بهادرشاه مینویسد: وی در سال ۱۷۰۷ میلادی بجای پدر (اورنگ زیب) نشست ولقب بهادرشاه بر خود گذاشت.
- ۲۲ - کروسینسکی، ص ۱۱ (تعلیقات)
- ۲۳ - غبار، ص ۳۱۸، تاریخ قاضی عطاءالله خان ج ۱ ص ۵۶-۵۷، ملسون، تاریخ افغانستان، ترجمه منشی احمد جان ص ۲۰۶-۲۰۹
- ۲۴ - تاریخ سیاح مسیحی، تحشیه و تعلیق فقیر محمد خیرخواه . ۱۳۶۳ کابل، ص ۱۸
- ۲۵ - سقوط اصفهان، بروایت کروسینسکی، باز نویسی سید جواد طباطبائی، ص ۳۱-۳۲، چاپ ۱۳۸۲ ش
- ۲۶ - کروسینسکی، تاریخ سیاح مسیحی، به اهتمام فقیر محمد خیرخواه، ص ۲۱
- ۲۷ - سقوط اصفهان، بروایت کروسینسکی، ص ۳۲
- ۲۸ - غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۱۹
- ۲۹-۳۰ - سقوط اصفهان، بروایت کروسینسکی، ص ۳۳
- ۳۱ - حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، چاپ پشاور، ص ۲۴۳
- ۳۲ - پوهاند حبیب الله تری «دکروسینسکی خاطرات»، مجله آزاد افغانستان، شماره ۴ ص ۵۶
- ۳۳ - حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ص ۲۴۳
- ۳۴ - غبار، افغانستان در مسیر تاریخ ص ۳۱۸-۳۱۹، مقایسه شود بادپشتنو تاریخ، قاضی عطاءالله، ج ۱، ص ۵۵، تاریخ افغانستان از ملسون ترجمه پشتواز منشی احمد جان ص ۲۰۲،
- ۳۵ - حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ج ۲، ص ۷۳، هوتکی‌ها، از عبدالرئوف بینوا چاپ ۱۳۳۵، ص ۴۴

- ۳۶- کروسینسکی، تاریخ سیاح مسیحی، ص ۲۶ ۳۷- همانجا، ص ۶
- ۳۸- حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ص ۲۴۴
- ۳۹- سید جمال الدین افغان، تتمه البیان فی التاریخ افغان، ترجمه محمد امین خویانی، ۱۳۱۸، کابل، ص ۱۹-۲۰، این مکالمه را میرزا ملکم خان نیز در تاریخ ایران خود آورده و مرحوم حبیبی آن را در تاریخ مختصر افغانستان در صفحه ۲۴۵ نقل کرده است.
- ۴۰- تاریخ مختصر افغانستان، ص ۲۴۶
- ۴۱- حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ص ۲۴۶،
- ۴۲- حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ص ۲۴۶
- ۴۳- لکهارت، همان اثر، ص ۱۰۴
- ۴۴- حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان ص ۲۴۶
- ۴۵- سقوط اصفهان به روایت کروسینسکی، ص ۲۰
- ۴۶- غبار، افغانستان در مسیر تاریخ ص ۳۲۲ و نیز قاضی عطاء الله ص ۷۳-۷۴،
- ۴۷- فرهنگ، همان اثر، ص ۸۱
- ۴۸- غبار، ص ۳۲۰ مقایسه شود با تاریخ افغانستان از ملسون، طبع پشاور ص ۲۱۰
- ۴۹- غبار، همانجا، ص ۳۲۰
- ۵۰- کروسینسکی، همانجا، ص ۲۸
- ۵۱- هوتکی ها از عبدالروف بینوا طبع ۱۳۳۵ ص ۷۹، غبار ص ۲۲۳.
- ۵۲- کروسینسکی، ص ۲۸-۲۹

فصل سوم*

طغیان شاه محمود افغان و فروپاشی دولت صفوی ایران

معرفی منابع عمده :

برای شناخت بهتر و کامل تر وضع روحی و فزیک‌ی شاه محمود افغان و لشکریان او و رابطه‌ها و ضابطه‌های تهاجم افغانان بر اصفهان، قبل از مراجعه به منابع متأثر از تعصب ایرانی یا افغانی، بهتر است تا نوشته‌ها و یادداشت‌ها و خاطرات اروپائیان را مورد توجه قرار بدهیم که در دوره محاصره اصفهان بوسیله افغانها، خود در آن شهر حضور داشته اند و اوضاع شهروندان اصفهان و تدابیر دولتمردان ایران و برخورد افغانها را نسبت به مردم و رجال دولتی آن کشور بدون حب و بغض ملی یا مذهبی مورد قضاوت قرار داده اند. در این راستا سه اثر پر ارج تاریخی در دسترس است که برای تحقیق موضوع تحت مطالعه بسیار کمک می‌کند. نخستین آن‌ها، «تاریخ سیاح مسیحی» نوشته یک کشیش پولندی بنام کروسینسکی J. T. Krusinske: است که زیر نام «بصیرت نامه» و یا «عبرت نامه» نیز ترجمه شده است. کروسینسکی مدت ۲۰ سال در ایران بسر برده و در روزهای بحرانی محاصره اصفهان و فتح آن در آن شهر بوده و تا اوایل ژوئن ۱۷۲۵ یعنی تا چند هفته پس از جلوس شاه اشرف افغان در اصفهان بوده است و به سبب شهرتش هم در دربار شاه سلطان حسین بخوبی پذیرفته می‌شد و هم با محمود افغان رفت و آمد داشت و اوضاع را بخوبی

* گرچه این فصل ادامه فصل دوم است، اما از آنجا که بحث و فحص بر سقوط اصفهان پای تخت ایران عهد صفوی توسط افغانان و بالنتیجه سرنگونی رژیم صفوی، از حساسیت خاصی در حلقات ایرانی و افغانهای که خود را در این اواخر «افغانستانی» عنوان میکنند، برخوردار است، نگارنده این بحث رامبتنی بر مدارک و اسناد کتبی و چشم دیدهای شاهدان عینی ساخته که در صحنه سقوط اصفهان حضور داشته اند و سپس برداشتها و یادشتهای خود را بصورت رساله و کتاب بیرون داده اند..

درک می‌کرد. از این جهت نوشته هایش برداشتی از واقعیت‌های عینی است. عبدالرزاق مفتون دنبلی تبریزی ترجمه کتاب او را از متن ترکی که «تاریخ سیاح در بیان ظهور افغانیان و سبب انهدام دولت صفویه» نام داشت، زیر عنوان «بصیرت نامه» ترجمه کرد. (۱) این کتاب علاوه بر زبان فارسی، بزبان‌های ترکی، فرانسوی، انگلیسی و لاتین ترجمه شده و مورد استفاده دانشمندان، محققان و پژوهشگران ایران‌شناس قرار گرفته است. رساله سیاح مسیحی در سال ۱۳۵۲ش در تهران در مجله بررسی‌های تاریخی (شماره‌های ۵ و ۴) بچاپ رسیده و چاپ مستقل آن نیز بوسیله آقای دکتر اسماعیل رضوانی در سال ۱۳۵۴ در تهران صورت گرفته است. در افغانستان نیز در سال ۱۳۶۳ش متن فارسی آن مجدداً تحشیه و تعلیق و چاپ شده است. در سال ۱۳۸۲ خورشیدی موسسه پژوهشی نگاه معاصر در تهران، رساله کروسینسکی را به کوشش سیدجواد طباطبائی بازنویسی و چاپ کرده است که در آن نظریات یک کشیش فرانسوی بنام «دوسرسو» نیز بازتاب یافته است.

دومین اثر گرانسنگ، از لارنس لکهارت انگلیسی زیر عنوان «انقراض سلسله صفویه و ایام استیلای افغانه در ایران» است که با استفاده از منابع و مآخذ دست اول، خاطرات سیاحان و یادداشت‌ها و گزارش‌های نمایندگی‌های کمپینی‌های هند شرقی انگلیس و هلند و قنصل فرانسه در دوران محاصره اصفهان و سایر منابع اروپائی و ایرانی، آنرا با تحلیل‌های علمی و روش عالی تاریخ نگاری برشته تحریر درآورده است. (۲) این کتاب بار اول از طرف مصطفی‌قلی عماد ترجمه و در سال ۱۳۴۳ش در تهران بچاپ رسید و سپس از طرف دکتر اسماعیل دولت شاهی نیز ترجمه و در سال ۱۳۴۴ش در تهران زیر چاپ رفت. ترجمه عماد در سال ۱۳۶۴ تجدید چاپ شده و نگارنده بیشتر از همین چاپ سود برده است. سومین اثر مهم و سودمند در این زمینه کتابی است بنام «اشرف افغان بر تختگاه اصفهان» که دکتر فلور آن را از روی یادداشت‌های روزمره نمایندگان کمپنی هند شرقی هلند در ایران، در دوران سقوط اصفهان نوشته است. در این اثر، از نبردهای شاه اشرف در برابر دشمنان ایران، بخصوص روسیه و ترکیه عثمانی مطالب مفیدی بازتاب یافته است. قابل یادآوری است که در این سه اثر، مطالب و مسایل بسیار مهم و خواندنی برای دانستن تاریخ نهضت‌های ملی افغانستان و بخصوص تاریخ جنبش هوتکی‌ها موجود است

که معلوم نیست مؤرخین افغانی چرا بدان‌ها کمتر توجه کرده‌اند و حتی مؤلف دانشمند کتاب (افغانستان در پنج قرن اخیر) هم از روی آنها سطحی گذشته است. درحالی‌که نکات مهم دیگری در مورد، روحیه جنگاوری افغانها و دسپلین و نظم عسکری و ساده‌گی و کم توقعی افراد سپاه، خوراک، پوشاک، زیورات زنان افغان و صورت و سیرت آنان و کرکتر و روش حکومت شاه محمود هوتک و اخلاق و سجایای شاه اشرف هوتک و برخورد آنان با اسراء و مردم ایران و دیدگاه آنان نسبت به طبقات و گروه‌های اجتماعی و علل موفقیت آنان بر نظام حکومتی صفوی و دلایل شکست آنها از ایرانی‌ها و ده‌ها موضوع دیگر در این دو اثر بمشاهده می‌رسد.

به پیش تاپیروزی براصفهان:

شاه محمود (۱۷۱۶-۱۷۲۵م) فرزند میرویس خان هوتک، جوانی نیرومند و جنگاوری دلیر بود، اما زیرکی، تجربه و تدبیر پدر را نداشت، زیرا در وقت جلوس ۱۸ ساله بود و برای رسیدن به منزله پدر به وقت بیشتری نیاز داشت، مگر مسئولیت زیاد و تجربه کم عمر او را کوتاه ساخت، حتی کوتاه‌تر از سی سال.

بنابر نوشته کروسینسکی، شاه محمود افغان، اطلاعات مقدماتی خود را در مورد ایران و دو دسته‌گی و اختلاف در ارکان دولت صفوی، از زبان پدرش، حتی در بالین مرگ او شنیده بود و بنابر آن، اندیشه پیشروی تا قلب ایران را در سر داشت. (۳) پس از شکست‌های متواتر لشکرهای صفوی توسط ابدالیان هرات و غلزائیان قندهار او به این درک نایل شده بود که اوضاع در ایران برای هر فرد دلیری که بخواهد دست به یک حمله قطعی و موفقیت‌آمیز بزند، همواره آماده است. بنابر این او در تابستان ۱۷۱۹ میلادی در رأس سپاهی که لکهارت تعداد آن را ۱۱۰۰۰ سوار نوشته، از قندهار بیرون آمد و چنان وانمود کرد که قصد جنگ با ابدالیان دارد. اما همینکه به دلآرام رسید، عنان بسوی سیستان کشید و پس از تصرف آن ولایت، باستقامت کرمان پیش راند. سپاه محمود هنگام عبور از دشت سوزان و بی آب و علف «کویر لوت» واقع میان سیستان و کرمان، متحمل تلفات فراوان گردید. و وقتی وارد

کرمان شدند، حکمران آن بدون جنگ و مقاومتی شهر را ترک نمود و به اصفهان فرار کرد. بنابر آن کرمان بدون هیچگونه تلفاتی به تصرف شاه محمود افغان درآمد و او مدت ۹ ماه در کرمان حکمرانند. باری دولت صفوی، محمدقلی بیک قزوینی را در رأس ۹۰۰۰ سواری برای مقابله با افغانهای مهاجم فرستاد. اما این سپاه از طرف نیروهای شاه محمود به سختی در هم شکست. مگر خبر شورش قندهار به سرکردگی سلطان بیجن لکزی با همراهی ملک جعفر سیستانی که محمود آن اولی را به عنوان نایب خود در قندهار گذاشته بود، برنامه توقف بیشتر در کرمان یا پیشروی محمود را بسوی اصفهان برهم زد و او به عجله و سرعت خود را به قندهار رسانید و با اعدام رهبران شورش، امنیت را در قندهار قایم نمود. (۴)

لکهارت، با صراحت نظر آنانی را که می‌گویند، لطفعلی خان داغستانی، فرمانده سپاه قزلباش به جنگ محمود به کرمان رفت و محمود را دچار شکست ساخت و بر اثر آن محمود با لشکریان خود کرمان را ترک گفت، از ریشه رد می‌کند و آن را جزو گزافه‌گویی لطف‌علی خان می‌شمارد. به روایت مجمع التواریخ، لطف‌علی خان «مردی در کمال جبن و سوء تدبیر و کثرت غرور و شدت غضب» (۵) خوانده شده است.

بدینسان لطف‌علی خان بطور کلی فرماندهی فاقد کفایت و شجاعت توصیف شده و با اینکه نیرویی مرکب از ۹۰۰۰ سوار به فرماندهی محمدقلی بیک قزوینی علیه محمود به کرمان گسیل داشت، نقشی به عهده نداشت و آن نیرو هم به آسانی در هم شکست.

بهرحال شاه محمود تا دو سال در قندهار توقف نمود و وضع خود را برای یک حمله قاطع بر ایران تقویت نمود. او در سال ۱۱۳۴ هجری (۱۷۲۱-۱۷۲۲م) به سپاه مهجرت و بیشتری بقصد فتح اصفهان از قندهار خارج شد و در ۲۱ اکتوبر ۱۷۲۱م وارد کرمان گردید. شهر کرمان بدون هیچگونه مشکلی به تصرف محمود درآمد، اما ارگ دروازه‌هایش را بر روی لشکریان محمود بست و به مقاومت پرداخت. باری افغانها با حمله‌ای بیباکانه خود برای فتح ارگ متحمل تلفات سنگینی نیز شدند، اما فتح نصیب آنان نگردید و بعد به محاصره ارگ پرداختند. رستم محمد سعدلو، حکمران کرمان که ارگ را از هر جهت استحکام بخشیده بود، با شجاعت به دفاع برخاسته بود و تا نبرد، دست از مقاومت بر نداشت. در جنوری ۱۷۲۲م رستم سعدلو درگذشت و جانشین او که مرد جنگ و نبرد و پایداری نبود حاضر شد با قبول

پرداخت مبلغ هنگفت پول با محمود صلح نماید. محمود هم آن مبلغ را پذیرفت و تصمیم

گرفت بسوی اصفهان به پیشروی خود ادامه دهد. (۶)

حادثه دیگری که در کرمان به نفع قیام افغانها تمام شد، همراهی و همدلی زرتشتیان آن ولایت از محمود بود. زیرا زرتشتیان در آن ولایت و سایر شهرهای ایران از دست برخوردهای توهین آمیز ملاها و روحانیان شیعه نسبت به خود بجان رسیده بودند و بنابر این از هر اقدام و تحولی که به سرنگونی رژیم صفوی می‌انجامید، آنها حمایت می‌کردند. پس زرتشتیان محمود را با قدم و درهم همراهی کردند. محمود نیز از این اوضاع به نفع خود استفاده کرد و زرتشتیان را مورد حمایت خویش قرار داد.

یکی از سرداران موفق و نیرومند سپاه محمود در این لشکرکشی یکنفر زرتشتی از اهل سیستان موسوم به نصرالله، معروف به «کور سلطان» بود. چون نصرالله عادت داشت که یک چشم خود را همیشه ببندد، از این روی به «کور سلطان» شهرت یافته بود. موجودیت یکنفر زرتشتی آنهم در سطح فرماندهی سپاه افغانی با وجود اختلاف مذهبی، یکطرف بیانگر هوشیاری محمود افغان است و از جانب دیگر حاکی از شجاعت و رشادت کم نظیر «کور سلطان» در امور نظامی و رهبری لشکر است. و ممکن است یکی از دلایل همدلی و همیاری زرتشتیان کرمان با شاه محمود افغان، وجود او بوده باشد. بهر حال، شاه محمود پس از کرمان به استقامت یزد براه افتاد و وقتی به یزد رسید، مردم از ورود لشکریان افغان به داخل شهر دست به مقاومت زدند. محمود از محاصره یزد صرف نظر نمود و بسوی اصفهان پیشراند. در اوایل مارچ ۱۷۲۲م سپاهیان افغان به محل گلناباد واقع در ۲۰ کیلومتری اصفهان رسیدند. تا اینجا هیچگونه مقابله و مقاومتی از جانب دولت ایران برای جلوگیری از افغانها صورت نگرفته بود.

جنگ گلناباد، نبردی سرنوشت ساز:

در مورد سپاه شاه محمود روایات مورخین از هم اختلاف دارند. برخی تعداد آن را ۸

هزار و عده‌ای ۲۸ هزار و کسانی هم ۳۰ تا ۴۰ هزار نفر قید کرده‌اند. اما با در نظر داشت

عده سپاه محمود در دو سال قبل که تا کرمان پیش آمده بودند و لکهارت تعداد آن را ۱۱۰۰۰ سوار نوشته است، می‌توان احتمال داد که شاه محمود در مدت اقامت دو ساله خود در قندهار، تعداد بیشتری از مردم قندهار و اطراف آنرا بشمول بلوچ‌ها و هزاره‌ها، برای حمله بر پایتخت کشور ایران تدارک دیده باشد و این گمان را که سپاه او در این نوبت باید بیشتر از نوبت اول بوده باشد، بحقیقت نزدیک‌تر می‌سازد. (۷)

اما کروسینسکی می‌گوید سپاه افغان بعد از محاصره و فتح اصفهان سوای کشته‌شدگان، ۲۰ هزار موجود بودند. و از قول عبدالله ایشیک آقاسی شاه محمود نقل می‌کند که هنگام محاصره اصفهان قشون افغانی مرکب از چهارده هزار افغان (پشتون)، هشت هزار هزاره و چهار هزار نفر بلوچ بودند. (۸) مگر لکهارت با توجه به ارقام متفاوت می‌گوید سپاه محمود در این نوبت از ۱۸۰۰۰ نفر بیشتر نبوده است، در حالیکه دولت صفوی برای دفاع از اصفهان ۵۲ هزار نفر جنگجو آماده کرده بود. لکهارت به ذکر این نکته نیز می‌پردازد که این سپاه شاید برای فتح اصفهان در قلب ایران کافی نبوده باشد، اما بخاطر باید داشت که تجربه و شجاعت جنگاوری و حمیت مذهبی افغانها، این کمبود را جبران می‌کرد. (۹)

محقق وباستان شناس فرانسه ئی مادام ژان دیولافوا، که برای مطالعه سبک معماری ساختمانهای ایران در قرون وسطی، اصفهان را در ۱۸۸۱ از نزدیک دیده و ساختمانهای آنرا مشاهده کرده است، ضمن یادآوری از یورش افغانها به آنشهر، تعداد قشون صفوی را که مجهز با سلاح و لباس های باشکوه و اسبان خوب با زین ویراق و عنان و رکاب های زرین و سیمین درخشندگی خاص داشتند، ۶۰ هزار و تعداد مهاجمین افغان را که جز برق شمشیر و نیزه درخشندگی دیگری نداشتند، ۲۰ هزار نفر قلمداد کرده علاوه میکند که سپاه افغانی را یکصد توپ زنبورک که بر شترها حمل میشد تقویت میکرد. (۱۰)

بهر حال به تاریخ ۸ مارس ۱۷۲۲ میلادی، نخستین نبرد سرنوشت ساز سپاه افغانی با قوای مهجربا توپخانه نیرومند دولت صفوی در مقام گلناباد آغاز شد. قبل از آغاز جنگ محمود هوتکی از نیروهای خود دیدن کرد و طی سخنان کوتاه اما هیجان انگیز به آنان خاطر نشان نمود: «ثروت بی پایان پای تخت ایران به شما تعلق دارد و باید بدانید که اگر در

این جنگ سستی نشان بدهید جز اینکه دریابانهای لم یزرع از گرسنگی بمیرید، بهره ونصیب دیگری نخواهید داشت و به گبران (زرتشتیان) هم گفت: اگر ایرانیان فاتح شوند یکنفر از شما زنده نمی ماند و همه شما از دم شمشیر خواهید گذشت. (۱۱)

در جبهه سپاه افغانی، امان الله خان در رأس عده ای از نیروهای رزمی درسنگر دست راست و نصرالله زرتشتی بسرکردگی گروه دیگری از رزمجویان افغانی در سنگر دست چپ و شاه محمود هوتکی در قلب آن دو گروه، قرار گرفتند. از جانب ایرانی ها، رستم خان و سید عبدالله والی «حویزه» در مقابل نصرالله زرتشتی قرار گرفته بودند. محمدقلی خان اعتمادالدوله در برابر شاه محمود و علیمردان خان والی لرستان در مقابل امان الله خان قرار داشتند.

جنگ ساعت ۴ بعد از ظهر روز هشتم مارس از جانب ایرانی ها آغاز شد و بساعت ۹ شب پایان یافت. صف آرای نیروهای متخاصم و افزونی کمیت لشکر ایران مقایسه با قوای افغانی، چنان می نمود که برد با سپاه ایرانی خواهد بود، اما پس از آنکه سلاح و سپاه طرفین بکار افتادند، بزودی کارآئی رزمی افغان ها بر لشکرانبوه اما فاقد نظم و نسق نظامی صفوی برتری خود را به اثبات رسانید.

رزمنده ترین سپاه ایرانی بسرکردگی رستم خان با آنکه در جنگ از خود رشادت نشان می داد تقریباً اکثریت آنان از دم شمشیر افغانها درگذشتند و خود رستم خان هنگام فرار، اسبش بر زمین خورد و تادمیخواست دو باره بر خانه زین قرار گیرد، ضربه ای بر فرقش کوفته شد و تنش در زیر ضربات نیزه های افغانها سوراخ سوراخ گردید. علیمردان خان که ملیشای بختیاری و کوه گیلویه را رهبری می کرد، نیز چنان مورد ضربات مرگبار قرار گرفت که برادرش کشته شد و خود زخمی شدید برداشت و نقش زمین شد و اگر عشایر او تن خون آلودش را از میدان بدر نمی بردند، سرنوشتی بهتر از رستم خان نداشت.

محمدقلی خان اعتمادالدوله که دید دو ستون دیگر سپاه ایران دچار شکست شدند، بدون آنکه به کمک آنان بشتابد، به افرادش فرمان عقب نشینی داد. افغانها چنان سپاه صفوی را از پیش برداشتند که آنها حتی نتوانستند توپخانه خود را بکارانندازند. یکنفر توپچی اروپایی فقط توانست قبل از آنکه پایمال سم ستوران افغانها قرار گیرد، سه توپ را آتش بزند

و بعد پا به فرار نهد. سپاهیان قزلباش چنان وحشت زده از میدان نبرد فرار کردند که وقتی به اصفهان داخل شدند، حتی برای بستن دروازه های شهر از عقب خود نیز درنگ نکردند و هرگاه افغانها در همان موقع به تعقیب سپاه ایران می پرداختند، شاید بدون هیچگونه مقاومتی بر اصفهان تسلط می یافتند و شهریان اصفهان آن همه رنج گرسنگی را بر اثر محاصره شهر نمی دیدند. اما افغانها پیش نیامدند و مصروف جمع آوری غنایم و مرده ها و زخمی های خود شده بودند. تعداد تلفات سپاه ایران در این نبرد بین ۵ تا ۶ هزار نفر قید شده، در حالیکه تلفات افغانها یک دهم تلفات ایرانی ها گزارش شده است. (۱۲)

یک شرکت هالندی در گزارش خود بتاريخ دهم مارچ ۱۷۲۲م ضعف نیروهای دولت صفوی را در برابر مهاجمین افغان اینطور فاش کرد و نوشت: «منابع موثق امروز به ما خبر دادند که منشی الممالک به انگلیسها گفت: اینک وقت آنست که دوستی خود را نسبت به پادشاه ایران اثبات کرده، بی درنگ حد اکثر کمک را که میتوانند در شکست افغانان انجام دهند، عرضه دارند. نماینده انگلیس در پاسخ گفت: در این زمان نمی توانند دوستی خود را ثابت کنند، زیرا حتی نمیتوانند از سکونتگاه خود دفاع کنند، پی چگونه میتوانند در برابر نیرویی که چهل و دو هزار عسکر ایرانی را ناگزیر به تسلیم (شکست) کرده ایستادگی کنند؟ بعد از ظهر پس از فروشدن آفتاب به ما گفته شد که قورچی باشی و ایشیک آقاسی باشی نیز به شهر بازگشته اند. همه شایعات در باره اینکه هنوز قللر آقاسی با افغانان در جنگ اند، دروغ از آب درآمد.» (۱۳)

سقوط اصفهان و زوال سلسله صفوی ایران:

قشون افغانی در ۱۶ مارس به پیشروی خود بسوی اصفهان پرداخت. خلفا (*) محله ای آرامنه نشین بدون هیچگونه تلفاتی به تصرف افغانها در آمد. محمود بر آرامنه، مالیاتی وضع نمود که در دو نوبت باید می پرداختند، گفته می شود پنجاه دختر ارمنی نیز از آنها ربوده شده بود و محمود وقتی از آن مطلع شد، دستور داد فوراً آنها را رها سازند تا نزد خانواده های خود برگردند. (۱۴)

در تاریخ های ۱۶ و ۱۷ همان ماه، فرح آباد، قصر دلخواه و با شکوه شاه سلطان حسین

که در بیرون اصفهان و نزدیک به شهر بنا یافته بود، به اشغال افغانها درآمد. در آنجا پنج عراده توپ کارگزارده بودند که بدست افغانها افتاد.

شاه محمود فرح آباد را پایگاه عملیات بعدی خود بر اصفهان قرار داد و در ۲۰ مارس افغانها به شهر حمله کردند. بروایت کرونیسکی « روز عید نوروز، محمود به اصفهان حمله کرد، اما این حمله قرین موفقیت نبود. دوشنبه سوم فروردین تدارک حمله بزرگ آماده شد، اما بار دیگر شورشیان افغانی به عقب رانده شدند و اعلام کردند حاضر به مذاکره هستند. از ارمنیان سرشناس خواستند تا به عنوان میانجی با حکومت مرکزی مذاکره کنند، اما آنان قبول نکردند و بالاخره افغانان به این نتیجه رسیدند که اصفهان را جز از راه محاصره نمیتوانند از پای درآورند.

در فاصله سوم فروردین ماه تا اواسط اردیبهشت، شورشیان و سپاه حکومت مرکزی در دوسوی پل اصفهان به جلفا اردو زدند و نبردی درگیر نشد. محمود با جاسوسانی که در شهر داشت، آگاهی های لازم از وضع سپاه و دربار ایران پیدا میکرد و مقدمات نبرد را تدارک می دید. آنگاه خواست راهی بسوی پایتخت باز کند، اما عقب رانده شد، ولی در حمله دیگری با مقاومتی روبرو نشد، زیرا سربازان گرجی که مامور پاسداری از پل بودند، مست و خراب به خواب رفته بودند. سربازان از روی پاسداران گذشتند و راه را برای نفوذ سپاهیان افغانی باز کردند. سپس مواضع خود را محکم کردند و راه های خروج از شهر را بستند. تا آن زمان گمان می رفت که شورشیان افغانی به اصفهان حمله نخواهند کرد و به سبب این توهم کوشش چندانی برای امداد به شهر نکرده بودند، اما وقتی متوجه شدند که شورشیان از پل گذشته و شهر را به محاصره خود در آورده اند، از خواب گران بیدار شدند و سعی کردند تدابیری برای یاری رساندن به شهر بیندیشند. » (۱۵)

چون محاصره کامل نبود، مردم این امکان را داشتند تا خواربار و آذوقه خود را از سمت غرب شهر تدارک ببینند. در ماه اپریل این محاصره کامل شد و هیچکس توانایی ورود به شهر یا خروج از آن نداشت. در ماه اپریل حتی قبل از آن دوبار افغانها ب فکر صلح و مراجعت به کرمان افتادند. در همان اثنا مکتوبی از جانب خان حویزه بدستور شاه به افغانها رسید که، با غنایم بدست آمده به قندهار مراجعت کنند و مبلغ دیگری نیز از شاه

گرفته بشما داده خواهد شد. افغانها از دیدن آن مکتوب به ضعف کلی دولت پی بردند و جواب نوشتند که شاه دست یکی از دختران خود را با جهیزیه معادل ۵۰۰۰۰ تومان در دست محمود بگذارد و قندهار و کرمان و سیستان و خراسان را به محمود واگذارد. اگر صلح می‌خواهد این است شرایط ما والا تا پیروزی نهایی از محاصره دست نخواهیم کشید. جانب ایران جواب داد که دختر دادن شیعه به سنی ناممکن است چه رسد به اینکه شاه به رعیت خود دختر بدهد. بقیه شرایط شما را می‌پذیریم. (۱۶)

کاش شاه دخترش را که بعدها خود با نگوینختی به محمود پیشکش نمود، در همان اول وقت به محمود می‌داد تا مردم اصفهان آن همه از گرسنگی رنج نمی‌دیدند و نمی‌مردند. در نتیجه این جواب رد افغانها تصمیم به محاصره شهر تا پیروزی نهایی گرفتند. کروسینسکی در مورد وضع مردم در ایام محاصره اصفهان می‌نویسد: «بعد از سه ماه در شهر اصفهان گوشت خر و شتر فروخته می‌شد و آنقدر نکشید که حماری (خر) به پنجاه تومان داد و ستد می‌کردند، بعد آنهم پیدا نشد. بنای خوردن سگ و گربه نهادند. در عرض چهارماه مردم بنای خوردن گوشت انسان نهادند، پنج قصاب به این امر مشغول بودند. مرده تازه را دیدم که رانهایش را بریده می‌خوردند. چون اهالی شهر اصفهان را عادت نبود که آذوقه سالیانه در خانه‌های خود جمع نمایند و همه از بازار ملزومات خود را یوم به یوم خریداری می‌نمودند و ابدأ فکر محاصره به خاطر نمی‌آوردند. آخر کار بجای رسید که پوست درختان را به وزن دارچینی می‌فروختند و در هاون کرده می‌کوفتند و پوست کفش کهنه را جمع کرده می‌جوشاندند و آب آن را می‌خوردند و مردمان در کوچه‌ها و گذرها افتاده جان می‌دادند. دختران باکره و زنان بی صاحب که آفتاب بر سرشان نمی‌تافت، لعل و جواهر و زیور خود را بر سر نهاده فریاد می‌زدند و جان می‌دادند و کسی پروای دفن مردگان را نداشت و شهر از لاشه ایسشان پرشد...» (۱۷) و به گفته دوسرسو «برخی درخفا گوشت آنها (مرده‌ها) را بریده می‌خوردند. گاهی مردم گوشت کودکانی را که از گرسنگی مرده بودند، می‌خوردند. حتی مادرانی بچه خود را خورده بودند. وضع در اصفهان چنان وخیم بود که مرده‌ها را دفن نمی‌کردند، بلکه آنها را در کوچه‌ها رها می‌کردند و مردم مجبور بودند از روی اجساد در حال متلاشی شدن گذر کنند، به تدریج این

نیز امری عادی تلقی شد. شمارکثیری از اجساد مردگان را نیز در زاینده رود انداختند و شمار آنان چنان زیاد بود که آب رودخانه به کلی آلوده شد تا جایی که تا یکسال تمام قابل استفاده نبود.» (۱۸)

این بیان کشیش لهستانی بخوبی از ضعف و بی کفایتی و عاقبت نه اندیشی دولت صفوی و بی پروایی ارکان آن دولت به حال مردم ایران پرده بر می دارد. اگر وزراء و مسولین امور، ذره ای در فکر مردم خود می بودند، لاقلاً شهر را از لحاظ خوار بار می بایستی برای یک سال تامین می نمودند و یا خود مردم را به خطر محاصره و عواقب آن متوجه می ساختند تا هرکس غم زندگی خود و خانواده خود را می خورد و چاره ای برای خود می سنجید. ولی متأسفانه که وزراء و ارکان دولت هر یک بفکر انباشتن جیب خود و برانداختن رقبای خود از نظر شاه ساده لوح و خرافاتی بودند و هرگز در غم مردم ایران نبودند.

«از میان افغانان با وجود آنکه آنان در تیررس سربازان حکومتی قرار داشتند، از زمان محاصره اصفهان کسی کشته نشده بود. شمارتوپ های سپاهیان ایران به چهارصد عراده بالغ میشد، با اینکه خدمه هریک از آنها چهارصد توپ شلیک کرده بودند و شمار گلوله های پرتاب شده به ۱۶۰ هزار توپ بالغ میشد، اما استفاده سربازان از توپ چنان ناشیانه بود که حتی چهارصد سرباز افغانی را نیز نتوانست از بین بردارد.» (۱۹)

به قول همان کشیش پولندی، باری مردم شهر قصر شاه را سنگ باران کردند و از شاه خواستند از قصر بیرون آید و در پیشاپیش مردم حرکت کند تا آنها جان خود را برای نجات از ایران فدا کنند. اما دربانان شاه مردم را با شلیک تفنگ از پشت دروازه های قصر متفرق ساختند و شاه حاضر نشد خود را به مردم نشان بدهد. در ماه می ۱۷۲۲ دو سه تن از خانهای ایران بسرکردگی علیمردان خان که قبلاً در جنگ زخم برداشته بود، همراه با مقدار کافی آذوقه و پنج هزار سوار بکمک اصفهان شتافتند. محمود افغان وقتی از موضوع مطلع شد، نصرالله زرتشتی را در رأس ۴۰۰۰ سوار برای مقابله با آنها فرستاد. نصرالله در نزدیکی اصفهان جلوی این سپاه را گرفت و با حمله به آنها، ۱۵۰۰ تن از آنها کشته شدند و بقیه مجبور به فرار گردیدند. (۲۰)

در آخر سپتامبر به پایتخت خبر رسید که ملک محمود سیستانی، حکمران تون و طبس، در رأس ده هزار نفر سپاه بغرض کمک به اصفهان نزدیک می‌شود. این خبر مایه مسرت مردم اصفهان گردید، اما همین که شاه محمود افغان این خبر را شنید، فوراً نصرالله زرتشتی را که هموطن ملک محمود بود به پیشواز او برای مذاکره فرستاد، نصرالله در گلناباد ملک محمود را ملاقات کرد و پس از اهدای هدایای گران بهایی به وی، در مقام توضیح برآمد که اصفهان در شرف تسلیم و سلسله صفوی در حال سقوط می‌باشد. از این روی نمی‌باید افتخاری را که عملاً درچنگ محمود افغان قرار دارد از وی بگیرد.

نصرالله پافشاری کرد تا از هرگونه اندیشه برای نجات اصفهان چشم‌پوشد و در عوض از او خواست تا با افغانها یکجا شده بکمک آنان، بر خراسان بطور مطلق العنان حکمرانی کند. سرانجام ملک محمود سیستانی طوری تحت تأثیر صحبت و احتجاج نصرالله زرتشتی قرار گرفت که بیدرنگ به خراسان بازگشت. (۲۱)

برخی گفته‌اند که وزراء خودخواه و جبون، شاه سلطان حسین را از ملک محمود ترساندند که اگر اوبا نیروهای خود وارد اصفهان گردد، شاید خود بر اورنگ سلطنت ایران قرار گیرد و سلسله صفویه را از میان بردارد. از این است که شاه به ملک محمود سیستانی پیغام فرستاد که از راه آمده بازگردد و دولت صفوی خود قادر است که از اصفهان و سلطنت ایران دفاع کند. ملک محمود هم ازاین جواب شاه مأیوس گشته به خراسان برگشت و به توسعه قلمرو خود پرداخت.

خلاصه هر چه مدت محاصره طولانی‌تر می‌شد، وضع مردم اصفهان وحشتناک‌تر می‌گردید بگفته دکتر شفا، «درتمام مدت محاصره شاه سلطان حسین و مشاوران او کوشیدند تا از راه نذر و نیازو چله نشینی و دعاهای صغیر و کبیر برای دفع بلایا و فتنه‌ها و بیماریهای مختلف که در کتابهای حدیث گردآوری شده بود، و خواندن روضه صاحب الزمان و یا طریق طلسم و جادو و احضار زعفر جنی پادشاه اجنه برای بمیدان آمدن سپاه جیان و یا ازراه فرستادن اجل معلق برای بزرگان افغان از راه کرامات ملاناشی، کفارملعون را ازادامه محاصره اصفهان باز دارند، اما به گزارش ماموران شرکت هند شرقی هلند در اصفهان

۱. عنوان «روزنامه وقایع اصفهان»: «با این همه تدابیرکاری از پیش نرفت و شهرچنان گرفتار قحط و غلا شد که یک من گندم به ۲۰ هزار درهم رسید، و پس از آنکه دیگر گندمی باقی نماند و نه جو و برنج و ارزنی، کار به خوردن گوشت خر و سگ و شتر و موش و سرانجام لاشه های مردگان رسید.» (۲۲)

سرانجام پس از شش ماه محاصره پایتخت بر اثر قحطی و گرسنگی و مرگ و میر از بیمارهای عفونی، شاه سلطانحسین مجبور شد از تخت سلطنت فرود آید و خود شخصاً به اردوی دشمن رفته و سرنوشت حیات و سلطنت خود را در پای قدرت محمود بگذارد. مره تلخ و کشنده یک چنین محاصره شدید و طولانی را شهریان هرات در ۱۷۳۰ و شهریان قندهار در ۱۷۳۸ میلادی از دست قشون ایرانی بسرکردگی نادر افشار و در سالهای ۱۸۳۷ و ۱۸۵۷م از دست محمد شاه قاجار شهریان هرات چشیدند. اما مردم گوشت سگ و گربه نخوردند و مقاومت کردند. در حالیکه مدت محاصره این دو شهر هر بار ۱۱ ماه بوده و از اصفهان ۶ ماه و چندروز سپری می شد.

در هر حال لشکرکشی های غارتگرانه همواره دمار از روزگار مردم فقیر و کم توان کشیده و توانگران کمتر از گرسنگی رنج دیده اند. اصفهان در اواخر ماه اکتوبر آخرین نفس های خود را می کشید. بگفته شاهدان عینی که لکهارت چشمدید آنها را ضبط کرده «سربازانی که دریایان ایام محاصره (۲۳ اکتوبر) به حفاظت حصارها گماشته شده بودند، بیش تر زبندگی داشتند بجای استقرار در این مواضع در بیمارستان به سر برند.» (۲۳)

به قول نماینده شرکت هند شرقی انگلیس، «پادشاه قوی شوکت ایران ساعت ۱۲ آذر ۲۳ اکتوبر بدون هیچگونه جلال و جبروت و شکوه سلطنتی از قصر خود سوار شد. او همچون فردی بینوا و پریشان لباس بتن داشت و از آنجا که آشتگی خاطر از سر و روی ملازمانش می بارید، چنین می نمود که مراسم تشیع رسمی آن اعلحضرت انجام می گیرد.» (۲۴)

بروایت رستم التواریخ: «در همین ایام محاصره در عالی قاپی اصفهان چهل شهزاده ریشدار و صد و ده شهزاده چهارده - پانزده ساله یا کمتر که هنوز ریش بر عارض شان ندیده بود، میزیستند که حاصل هم خوابگی های پادشاه جمشید نشان با زنان متعلقه یا کنیزان شان بودند.» (۲۵) شاه نگون بخت افسرده و دلخسته سوار بر اسب عاریتی محمود

در معابر پایتخت که اکنده از جسد مردگان بود، آهسته می‌راند تا به فرح آباد، قصر دلخواهش که اکنون محل فرماندهی محمود افغان تعیین شده بود برود و در آنجا بادیست خود تاج سلطنت ایران را بر سر محمود افغان گذارد. بگفت کشیش فرانسه ئی دوسرسو، «علاقه شاه به پائین آمدن از حث سلطنت بیشتر از علاقه محمود به جلوس بر تخت سلطنت بود.» (۲۶)

راجع به طرز برخورد محمود شاه افغان با شاه سلطان حسین صفوی، لکهارت از قول یک شاهد عینی یعنی ژوزف آپی سالیمیان ارمنی مترجم قنصل فرانسه که در روز تسلیم شاه صفوی در دربار محمود غلزایی راه یافته بود، می‌نویسد: «محمود در گوشه تالار نشسته بر مخده زربفت تکیه داشت. شاه به گوشه دیگر تالار هدایت شده در آنجا قرار گرفت. شاه سلطان حسین پس از ادای تحیات گفت: «فرزندم، چون اراده قادر متعال بر این قرار گرفته که من بیش از این سطنت نکنم و به موجب مشیتش وقت آن شده که تو از اورنگ سلطنت ایران بالا روی، من از صمیم قلب سلطنتم را به تو واگذار می‌کنم و از خداوند توفیق ترا می‌خواهم». شاه پس از ادای این چند کلمه طره پادشاهی را از دستار خود برگرفته آن را برای تسلیم به امان الله سپرد. ولی چون متوجه شد که محمود از این کار آزرده خاطر است، طره را از امان الله بازگرفت و خود نزد محمود رفت (و او همانطور نشسته بود) آن را با دست خویش بر سر محمود بسته بار دیگر برای وی توفیق خواست، شاه مخلوع بیدرنگ به جای خود بازگشت و نشست. سپس قهوه و چای صرف شد. محمود ظاهراً در این موقع نسبت به سلطان حسین احساس ترحم کرد و ویرا مخاطب ساخته گفت:

«تو اندوه بدل راه مده، بخت و اقبال انسانی چنین بی ثبات است. خداوند چون اراده اش تعلق گیرد، به یکی سلطنت می‌بخشد و چون خواست آن را منتزع ساخته از دستی به دستی و از قومی به قوم دیگر منتقل می‌گرداند. لیکن من عهد می‌کنم که همواره به چشم پدر به تو بنگرم و هیچگاه بدون صوابدید تو دست بکاری نزنم.» (۲۷)

بدین سان سلطنت شاه سلطان حسین و دوره طولانی سلسله صفویه با طرز ذلت بار پایان گرفت. امان الله، یکی از فرماندهان افغان عصر همان روز در راس ۳۰۰۰ سوار افغانی وارد اصفهان شد. او درهای قصر سلطنتی را مهر و نشانی کرده سربازان خود را بجای

نگهبانان ایرانی گماشت. روز بعد امان الله دستور داد اجساد مردگان را از معابر شهر پاک کنند. و بلافاصله ترتیبی داد که مواد ارتزاقی به مقدار کافی وارد شهر و به مردم توزیع شود. روز بعد امان الله برای ورود شاه محمود به اصفهان ترتیبات لازم گرفت و از روی احتیاط بر بام عمارات مرتفع و مناره‌های مساجد در مسیر شاه محمود سربازان کاملاً مسلح به نگهبانی گماشت. در ۲۶ اکتوبر موکب شاه محمود با شکوه و جلال خاص از فرح آباد حرکت کرد و به اصفهان وارد شد.

بگفته شاهدان عینی «این موکب با ده صاحب منصب سوار آغاز شد و پشت سر آنان در حدود ۲۰۰۰ سوار که در میان ایشان چندتن از بزرگان و اعیان دربار ایران نیز دیده می‌شد، در حرکت بود. بعد میرآخور افغان در راس پانزده سوار هرکدام با یک جنیت که غایشه‌های بسیار عالی بر آن دوخته شده بود قرار داشت. در پی او عده‌یی تفنگدار و پشت سر آنان ۱۰۰۰ سرباز پیاده نظام حرکت می‌کرد. بعد بلافاصله رئیس کل تشریفات در میان ۳۰۰ زنگی سرخ پوش در حرکت بود. این زنگیان از میان اسیران اصفهان انتخاب شده بودند تا در زمره مستحفظان فاتح افغان درآیند. با چهل قدم فاصله محمود غلزایی بر اسبی که والی عربستان در همان روز کناره‌گیری شاه به وی پیشکش کرده بود، سوار بود. سلطان حسین نگوینخت در سمت چپ او می‌راند. از پی این دو امیر در حدود ۳۰۰ غلام بچه سواره در حرکت بودند. سپس مفتی و امان الله، صدراعظم محمود و ملا زعفران و نصرالله زرتشتی، ملا موسی خزانه‌دار و محمد آقا ناظرالبیوتات محمود حرکت می‌کردند. پس از این عده اعتمادالدوله و صاحب منصبان عالی رتبه شاه مخلوع به اتفاق جمعی از صاحب منصبان افغانی می‌راندند. در خاتمه یکصد شتر که بر پشت هر یک یک توپ شمشال (زنبورک) بار بود قرار داشت. مقدم بر این اشتران ۶۰۰ موزیک‌چی و پشت آنان شش هزار سرباز سواره نظام در حرکت بودند. آنان به مجرد عبور از پل شیراز، شاه حسین را از میان باغ‌های قصر به توقیف‌گاه او فرستادند. به نظر می‌رسد که محمود حضور شاه مغلوب را در مراسم پیروزی خلاف تدبیر تشخیص کرده بود. و او بعد براه خویش ادامه داد تا پس از اندکی به دروازه های شهر رسید. اهالی با وجود غم و محنت خویش این تغییر را به امید آسایش فرجی دانستند و همین احساس آنان را برانگیخت تا نسبت به فرمانروای جدید به

ظاهر ادای احترام نمایند. آنان امتعه پربها زیر سم ستوران وی گسترده هوارا عطر آگین ساختند. توپ های که بر پشت اشتران قرار داشت گاه و بیگاه آتش میشد و ده نفر افغانی که پیشاپیش موکب حرکت میکردند به نوبت با صدای بلند بر محمد و یاران او صلوات و درود می فرستادند.» (۲۸)

سربازان افغانی پس از آنکه مراسم ورود رسمی به قصر سلطنتی پایان یافت با صدای بس بلند فریاد «الله اکبر» کشیدند و محمود پس از عبور از دروازه قصر به تالار بار یافت و برآورنگ سلطنت جلوس نمود. بزرگان و وزیران مسئول شاه سلطان حسین مخلوع سوگند وفاداری و احترام به شاه محمود بجا آوردند. این مراسم با شلیک چند توپ به اطلاع همگان رسید. محمود در ختم تشریفات جلوس خود به کلیه حضار ضیافت داد. و بدینگونه دوره فرمانروائی افغانها در ایران آغاز شد. در گزارش کروسینسکی آمده است که: «یکی از عواملی که در پیروزی افغانها سهم عمده داشت، انضباط سپاهیان بود. شاید در هیچ جای دیگری سرداران [سپاه] از چنین اقتداری برخوردار نیستند و از آنان فرمان برده نمی شود.» (سقوط اصفهان بروایت کروسینسکی، تهران، ص ۴۶)

کروسینسکی در مورد روحیه جنگجویان افغانی می گوید: «جنگ و قتال عادت افغانهاست. در جنگ و کارزار کسی نمی تواند از دشمن رو گرداند هر که بر گردد بی امان به قتلش پیروزانند. در محاصره اصفهان من نزدیک پل عباس آباد تماشای جنگ می کردم. یکی از افغانه را دیدم که دست راستش را افکنده بودند، به عقب صف آمده و محافظان به گمان اینکه از جنگ گریخته است، می خواستند او را بکشند. دست افتاده خود را بنمود، باز راضی از برگشتن او نشدند و گفتند: ای نابکار اگر دست راست تو در کارزار افتاده، باید با دست چپ جنگ کنی و اگر دست چپ هم افتاد با دهن جنگ کن و آب دهن بر روی دشمن انداز تا از خدای خود به مزد بزرگ رسی... اگر شمشیر، کمان، تفنگ و غیره اسحه افغانان بر زمین افتد برای گرفتن آن از اسب به زیر نمی آیند. از بسکه در اسب سواری چابک می باشند از روی اسب خم شده از زمین برمی دارند. هر شهر و بلدی را که می گرفتند اگر از اهالی آن شهر می دیدند که طبقی از جواهر و زر بر سر نهاده می رود، از لشکر و توابع یکنفر که آنجا بودند نمی گذاردند که ذره یی به او اذیت رسانند. به بیع و شرای اسیر رغبت

ندارند. و اسیر را بعد از مدتی آزاد می‌کنند و بسیار کسان را که در جنگ گرفتار کردند، بخود اولاد کردند و بچشم فرزند نگریستند. در امور توکل دارند، تن پرور نیستند، به گندم برشته اوقات می‌گذرانند. عادت به الوان اطعمه نکرده‌اند. روده گوسفند را پر آب کرده بر کمر می‌پیچند و در وقت حاجت استعمال می‌نمایند. در طعام تکلیف نمی‌دارند. نان و سایر خورش‌ها را بر روی زمین گذاشته می‌خورند و به غیر از آب چیزی نمی‌خورند. از اعلی و ادنا شال و کرباس‌های رنگارنگ دارند که خود را از آفتاب و اسحله خود را از باران نگاه می‌دارند. لباس گشاد و بلند می‌پوشند و زن‌های ایشان بی نقاب در کوچه‌ها می‌خرامند و بسیار مقبول در میان آنهاست که چون آفتاب بی حجاب می‌روند، در گوش‌های خود از بلور و مدنگ گوشوار کنند.» (۲۹)

از این شرح بدرستی معلوم می‌شود که افغانها مردمانی ساده و کم توقع اما سخت جنگجو و دلیر و با انضباط بودند و برای پیروزی خود تا سرحد مرگ می‌رزمیدند.

سلطنت شاه محمود در ایران:

کروسینسکی، چنانکه قبلاً هم اشاره شد، در ایام محاصره اصفهان در آن شهر شاهد اوضاع دلخراش مردم بوده و پس از فتح آن بوسیله محمود، چندین بار فرصت دیدار با محمود غلزایی برایش میسر گردیده است و تصویری از گرکتر و سیمای محمود را بدینگونه بدست می‌دهد:

«او مردی بود میانه قد، چهارشانه، دارای چهره عریض و بینی پست، چشمان تیز، نگاه تند، گردن کوتاه و ریش سرخ کوسه، او هر روز صبح با زورمندترین افسران اردویش گشتی می‌گرفت و بقیه روز را به ورزش‌های که بالاخص بر جسم وی سختی و قوت می‌بخشید می‌پرداخت. روزانه پنج گوسفند با پای بسته نزد وی حاضر می‌کردند تا او آنها را با شمشیر خود دو نیم می‌کرد. او در پرتاب کردن نیزه‌های کوتاه بسیار ماهر بود و هرگز هدفی را که نشانه می‌گرفت خطا نمی‌کرد. او در موقع سوار شدن بر اسب، آنچنان جست

و چالاک بود که بدون رکاب، با دست چپ از یال اسب می‌گرفت و همینکه دست راست را بر پشت اسب می‌گذاشت. در خانه زین سوار بود. او بسیار کم می‌خوابید و هنگام لشکرکشی هرگز بر بستر نمی‌آرمید. شب‌ها، شخصاً از پاسبانان خبر می‌گرفت و در اصفهان به گشت می‌پرداخت. در غذا خوردن میانه رو بود و به هر چه دست می‌یافت قناعت داشت، شراب نمی‌نوشید و بجز با زوجه خود، دختر شاه سلطان حسین که از او یک پسر داشت با هیچ زنی هم‌بستر نشد. شاه محمود بر خلاف شاه حسین که تن آسا و عیاش و مهربان بود، فعال و پرطاقت بود و در قصاص و تعزیر احدی پیشش شفاعت کرده نمی‌توانست و التماس را نمی‌پذیرفت و حکم شرعی را نافذ میکرد و درحق دشمن خود بسیار قهار بود. در جنگ‌ها، پیش روی سپاه خود قرار می‌گرفت. (۳۰) بهر حال، شاه محمود سه سال در ایران سلطنت نمود (۱۷۲۲-۱۷۲۵م).

در آغاز او شخص با نشاط و معتدل بود و یکی از کارهای نخستین او در مسند پادشاهی ایران، عمل انسانی وی در حمل آذوقه برای مردم قطعی زده اصفهان بود. در ماه‌های اول سلطنت خود با میانه روی که مایه اعجاب ایرانیان شده بود، فرمانروائی می‌کرد. او تا آن حد از عقل سلیم برخوردار بود که بی تجربه‌گی افغانها را برای قبضه کردن امور پیچیده اداری دستگاه سلطنت صفوی تشخیص دهد. از این سبب او وزیران و ماموران عالی رتبه را در مقامشان ابقا کرد و در پهلوی هر یک از آنان یک افغان را گماشت. در چارچوب این تدبیر برای افغانها مجال فرا گرفتن فن اداره فراهم گردید. افغانها جداً متوجه کارداران ایرانی بودند تا مایه فساد و رشوه‌گیری نشوند و بالنتیجه ایران در اوایل سلطنت محمود از حکومتی برتر از آنچه در نیم قرن گذشته داشت، برخوردار گردید.

شاه محمود آنانی را که نسبت به شاه و وطن خود خیانت ورزیده بودند و عمل جاسوسی به نفع افغانها انجام داده بودند یا اعدام نمود یا زندانی ساخت و درس درستی به خائنین داد. او علناً می‌گفت از کسانی که به شاه و دولت خود خیانت ورزیده‌اند، نمی‌توان چشم نیکی داشت و در صورت اقتضای فرصت در مورد وی نیز راه خیانت پیش خواهند گرفت. (۳۱)

پس از آن محمود دستور داد تا در شهر منادی در دهند که ایرانیان و بخصوص اهل اصفهان هنگامی که با افغانها ملاقات می‌کنند، از جای خود بلند شوند و با گذاشتن دست بر سینه ادای احترام نمایند. این روش احترام حتی امروز هم در میان افغانهای افغانستان معمول است و جزء فرهنگ زندگی آنانست.

افزون بر آن، محمود گروه‌های اجتماعی را به هفت درجه تقسیم نمود که افغانها به عنوان گروه فاتح در درجه اول و ایرانیان مغلوب در درجه هفتم قرار می‌گرفت. و این طرز برخورد ناشی از برخورد و رویه ایست که بیست سال قبل از آن لشکریان فاتح ایران در مقابل قندهاریان و هراتیان می‌کردند.

در این فرصت دو دشمن در کمین نشسته ایران، روسیه و در رأس آن پطر کبیر و دیگرش ترکیه عثمانی هر یک خطری بشمار می‌رفتند. مخصوصاً که پطر شهر مهم دربند را تصرف کرده بود. در چنین فرصتی شاهزاده طهماسب صفوی که قبلاً از اصفهان فرار کرده بود، در ۳۰ محرم ۱۱۳۵ هجری = نوامبر ۱۷۲۳م در قزوین اعلام پادشاهی نمود. هر چند این کار وی دعوتی برای جنگ با افغانها بود، اما بر اثر تشویق وزرای بی کفایت خود بزودی در لهو و لعب و عیش و نوش غرق شد و از فکر نجات خانواده خود در اصفهان غافل گردید. شاه محمود، امان‌الله خان، اعتمادالدوله و اشرف پسر عموی خود را در رأس ۳۰۰۰ سوار برای نبرد با شاهزاده طهماسب بسوی قزوین فرستاد، اما شاهزاده بدون مقاومت و مقابله با افغانها، قزوین را ترک کرده به کاشان و از آنجا به آذربایجان فرار نمود و قزوین بدون جنگ و مقابله‌ای به تصرف افغانها افتاد. در آغاز مردم از افغانها بدرستی پذیرای کردند، اما سپاهیان فاتح نتوانستند جلوی خشونت و بدرفتاری خود را بجان و مال و ناموس مردم بگیرند. از این رو است که بزودی مردم از این روش افغانها بستوه آمده دست به قیام زدند.

در این قیام هر قزوینی مهمان افغان خود را بکشت و بدینگونه عده‌ای از لشکریان افغانی غافلگیر شدند و به قتل رسیدند. امان‌الله خان نیز زخمی شدید برداشت، اما به نیروی‌های باقیمانده خود دستور داد تا خود را به ارگ شهر برسانند و در آنجا بمقاومت پردازند. قوای افغانی دستور امان‌الله خان را پذیرفته خود را به ارگ رساندند و این کار

باعث نجات آنان گردید. اما چون آذوقه ارگ رو به اتمام بود، امان الله دستور داد تا با قوت شمشیر صفوف قیام کنندگان را در هم بشکنند و راه بیرون رفت خود را باز نمایند. افغانها چنین کردند اما با دادن تلفات سنگین (در حدود ۱۲۰۰ تن کشته) بقیه توانستند از شهر خارج شوند. عده‌ای از آنها بسوی کاشان رفتند و سپس گروهی از آنجا بسر کردگی اشرف راهی قندهار شدند و گروه دیگر به سرکردگی امان الله خان، خسته و کوفته به اصفهان بازگشتند. (۳۲)

خبر این واقعه چنان بر شاه محمود گران آمد که دستور داد تمام سران و وزیران و سرکردگان اصفهان را که به سید تن میرسید به قصر حاضر کنند و بعد تیغ در میان آنان گذارند. این دستور در حق آن مردم بیگناه به استثنای محمدقلی خان اعتمادالدوله که مورد شفاعت دو نفر غلزایی قرار گرفت و از مرگ نجات یافت، عملی شد و همگی از دم تیغ گذشتند و اجساد مقتولین در گذرگاه عامه نهاده شد. محمود به این شدت عمل اکتفا نورزیده دستور قتل فرزندان آن‌ها و عده دیگر از قزلباش‌ها را صادر نمود و چنان ترس و وحشتی در اصفهان ایجاد کرد که تا مدتها کسی جرئت قدم گذاشتن به بیرون از خانه را نداشت و مردم اجازه نداشتند مواد خواربار به شهر وارد کنند، در نتیجه اصفهان دو باره دچار قحط و گرسنگی شد. و اگر نصرالله زرتشتی به تهیه آذوقه و مواد خواربار از اطراف اصفهان نمی‌پرداخت، بدون شک مردم از گرسنگی شاید بیشتر از غضب شاه به تلف می‌رسیدند.

نصرالله زرتشتی در رأس ۳۰۰۰ سوار در نواحی شمال غربی اصفهان به تهیه آذوقه پرداخت و این ماموریت را به وجهه نیکو بسر آورد و مقدار «پنجاه هزار شتربار» خواربار به پاینخت فرستاد و از نواحی شرقی و شمال شرقی همدان چهار هزار خانوار سنی مذهب درگزینی را راضی ساخت که به اصفهان کوچ کنند و به سکونت در آن شهر بپردازند. (۳۳) فرزندان نصرالله زرتشتی پس از فتح اصفهان به سیستان برگشتند و با ۱۲۰۰ خانوار افغانی و زرتشتی از سیستان به اصفهان کوچ کردند.

در این موقع سربازان افغان که بر اثر جمع آوری غنایم جنگی به رفاهی دست یافته بودند، هوای یار و دیار به سرشان زد و گروه‌هایی از آنان راه قندهار درپیش گرفتند. شاه

محمود که ترک کردن سربازان افغانی را برای آینده خود و بقیه افغانان مقیم اصفهان خطرناک می دید جهت جلوگیری از فرار سربازان دستور داد خانواده های آنان را به اصفهان منتقل کنند. هشت هزار شتر به قندهار فرستاده شد تا با شترهایی که در قندهار وجود داشتند، خانواده های سربازان افغانی را به اصفهان انتقال دهند. به گفته کروسینسکی: «نخستین کاروان مرکب از سی هزار نفر شتر بود که پس از سه ماه راه پیمائی به اصفهان رسید. در دو سال آینده نیز مهاجرت هایی به اصفهان صورت گرفت، اما باز هم کمبود جمعیت اصفهان جبران نشد. واپسین کاروانی که در زمان حیات محمود شاه به اصفهان وارد شد، مرکب از سه هزار شتر بود و مادر شاه محمود نیز همراه این کاروان به اصفهان وارد شد». (۳۴)

شیراز دومین شهری بود که می باید گشوده می شد. در اواخر تابستان ۱۷۲۳م نصرالله کور سلطان مامور فتح این شهر شد. او تا نزدیکی شیراز با هیچگونه مقاومتی روبرو نگردید، اما وقتی به شیراز رسید حکمران آن دست به مقاومت زد. نصرالله بیدرنگ در رأس قوای خود قرار گرفته آنان را قیام برای حمله هدایت نمود. اما این سردار شجاع، از نخستین کسانی بود که آماج تیر مدافعین شهر قرار گرفت و بخاک افتاد. مرگ نصرالله سبب حزن و اندوه فراوان لشکریان او گردید و محمود آن را ضایعه جبران ناپذیر خواند. چه او یکی از پیروز مندترین سرداران لشکر وی بود.

ارامنه و مخصوصاً زرتشتیان با مرگ نصرالله، حامی بزرگ خود را از دست دادند و در مرگ او فراوان دریغ خوردند. حتی مردم اصفهان که او را مردی رؤوف و پرتحمل می شناختند از مرگ وی متأسف شدند. کروسینسکی کشیش پولندی در خاطرات خویش می نویسد که نصرالله زرتشتی، مردی بس بردبار و شکوبا بود و چون متوجه شد که پاره‌یی از گرجیان در موقع ارجاع خدمتی از طرف شاه به آنان، مجبور به قبول اسلام میشوند، به آنان اجازه داد که به کیش اولیه خویش بازگردند و حتی از اصفهان کشیش گرجی برای آنان فرستاد. کروسینسکی اضافه می کند که به هر حال او «نه از راه علاقه به عیسویت بلکه به علت تنفر از مذهب شیعه به این کار می پرداخت». (۳۵)

پس از مرگ نصرالله زرتشتی، زبردست خان افغان قیادت نیروهای افغانی را برای فتح

شیراز بدست گرفت و گویند: زبردست خان « جنگاوردلیر و بسیار بیباکی بود » و بنابراین به محاصره شدید آن شهر پرداخت و وقتی شهر تسلیم شد، نسبت به مردم شیراز کمال محبت و رأفت پیشه کرد. چون تجار و توانگران از عرضه اموال خوراکی به مردم دریغ ورزیده بودند، تعدادی از مردم مستمند از گرسنگی جان داده بودند، زبردست خان دستور داد تمام دکانها و خوراکیها فروشها باز شوند ولی هیچ کسی اجازه ندارد با خود سلاح حمل کند. بزودی وضع شهر به حالت عادی درآمد و از چهارسوی مواد خواربار به شیراز وارد شد و مردم به تهیه مواد اولیه پرداختند. در تاریخ منظم ناصری که آنرا وزیر استخبارات ناصرالدین شاه نوشته، آمده است که « زبردست خان به اهالی شیراز امان داد، یک روز ناگاه یورش برد، شیراز را گرفت و (مردم را) از قتل غدغن کرد. چون شهر ضبط شد، دیدند که چند نفر از گرسنگی هلاک شده بودند. سوداگری در خانه چندان گندم داشت که مجموع خلق شیراز را چند ماه کفایت مینمود. زبردست خان از بازرگان بازخواست کرد و او راجبش کرد و گفت: چرا این گندم را به فقراء انفاق نکردی تا تمام مردم از گرسنگی هلاک شدند. » (۳۶) باری یک تاجر ارمنی به شاه محمود افغان عرض کرده بود که جواهرات او با دویسته الماس از طرف دزدان در راه اصفهان به هندوستان رفته است. شاه محمود به زبردست خان نوشت که مال تاجر پیدا و به صاحبش تسلیم داده شود. زبردست خان برای آنکه صولت پاشاهی افغان را در ایران به اثبات رسانده باشد، تلاش مؤثر نمود و الماس های رفته شده را پیدا کرده به صاحبش تسلیم داد. این کار نشانه آنست که زبردست خان مردی بادیسپلین و حاکم با انضباطی بوده است، ورنه پیدا کردن الماس و جواهرات تاجر ارمنی نباید کار آسانی تلقی شود. (گوربت، شماره چهارم، سال پنجم، ص ۵، مقاله زبردست خان بقلم آقای حداد)

فتح شیراز شاه محمود را خوشحال و امیدوار به فتح شهرهای دیگر ایران نمود. بنابر آن در هنگامی که زبردست خان مصروف گشایش نواحی لار و بندر عباس بود. شاه محمود خود در رأس لشکری بر گلپایگان واقع در یک صد میلی شمال غرب اصفهان حمله برد و آنرا پس از نبردی مختصر گشود و بعد به عزم شهر خونسار واقع در ده میلی جنوب سلسه جبال زاگروس حرکت نمود و آن را نیز متصرف شد و سپس کاشان را به کمک زبردست خان فتح نمود و به اصفهان بازگشت.

گرچه این فتوحات بمنظور توسعه قلمرو او، هیچگونه آینده اطمینان بخشی نداشت، معه‌ذا بار دیگر محمود در راس سپاه بزرگی قرار گرفت و خواست عشایرکوه گیلویه را منقاد سازد. اما عدم آشنایی او به وضع جغرافیایی آن مناطق و سرمای شدید تلفات سنگین به سپاه محمود وارد آورد. بدون آنکه به فتح و پیروزی دست یافته باشد. محمود از اینکه قدرت و توانائیش را بدون ثمره‌یی تباه ساخته بود، سخت ناراحت بود. در همین اثنا امان الله خان، یکی از رجال مؤثر دولت شاه محمود از او بخاطر شدت عمل واستبداد رأی او یا بخاطر تقسیم غنائم بدست آمده آزرده شده باقوای خود ظاهراً بقصد قندهار از اصفهان بیرون شد. امان الله نیز با یکی از دختران شاه سلطان حسین ازدواج کرده بود و از این طریق نیز نزدیکترین کس شاه محمود شمرده میشد. کروسینسکی این اقدام امان الله را بر اثر تحریک شاهزاده خانم، زن امان الله که از اختلاف شوهر و شاه محمود مطلع بود، وانمود کرده، مینویسد: «امان الله، در نخستین دهه سال ۱۷۲۳، درحالی که تاج شاهی را برداشته بود، همراه سپاهیان خود از اصفهان خارج شد و راه قندهار درپیش گرفت، اما در میان راه، بی آنکه قصد خود را آشکار کند، مسیر حرکت خود را بسوی مناطقی که در تصرف طهماسب بود، تغییر داد.» (۳۷) در هر صورت این خبر چنان شاه محمود را عصبی و ناراحت ساخت که بیدرنگ خود تا فرسنگ‌ها بدنبال امان الله شتافت و وقتی او را دریافت، از اسبش پیاده شد و او را در آغوش گرفت و تمام تقاضاهای او را (مبنی بر تقسیم قدرت و غنائم بدست آمده) پذیرفت و برسم افغانی هردو بر روی شمشیرهای آخته سوگند وفاداری قدیم را تکرار کردند و سپس شاه محمود اسب خود را به امان الله داد تا بر آن سوار شود و با شکوهی تمام مجدداً به اصفهان برگردد.

کروسینسکی می‌نویسد که «امان الله خان از کابل به قندهار آمده و به محمود انتساب یافته بود. مردی عاقل و کامل و جنگ دیده و کار آزموده بود. بسیار مدبر شده و باعث ثبات قدم محمود در اصفهان او شده بود.» (۳۸) شاه محمود، امان الله خان را اعتمادالدوله (صدراعظم) ساخته بود.

باری امان الله خان به محمود گوشزد نمود تا اشرف را که مرد شجاع و جنگاور دلیری است از قندهار دوباره بخواهد و قدرش را بجا آورد. شاه محمود بناچار اشرف را از قندهار

احضار و ظاهراً به او احترام می‌کرد اما در دل از او بخاطر قدر و منزلتش نزد لشکریان، خوش نمی‌برد. اعتماد و اطمینان محمود نسبت به امان‌الله خان نیز پس از بازگشت او از راه قندهار کم شده بود، اکنون از هر دو نفر افغان عالیمقام یعنی اشرف و امان‌الله متنفر و بی‌مناک بود، البته آن دو نیز نسبت به وی سرکین داشتند.

در همان موقع به شاه محمود اطلاع رسید که کاروان افغانهای که از قندهار به قصد اصفهان در حرکت بودند، از طرف اهالی یزد مورد قتل و غارت قرار گرفته و در حدود ۲۰۰۰ افغانی که همراه آن کاروان بودند نیز همه بقتل رسیده‌اند. شاه محمود به قصد انتقام از اهالی یزد در نوامبر ۱۷۲۴ در رأس سپاهی بدان سوی روانه گردید. اما در این لشکرکشی فتح نصیب او نشد و بر عکس سپاه او تلفات زیادی نیز متحمل گردید. سران سپاه قصور و علت این شکست را به خود محمود نسبت دادند و بالنتیجه تعدادی از افراد و افسران او راهی قندهار شدند.

این وقایع چنان بر اعصاب محمود فشار آورد که دچار خوف و ضعف اعصاب شد و از خوردن و خوابیدن بازماند و جنون و وسوسه بر او غالب شد. اطرافیان و از جمله مرشدش آن وضعیت را نشانه خشم خداوند میدانستند و برای فرونشاندن غضب الهی به او توصیه شد، دست به اعتکاف و عبادت بزنند و به چله بنشینند. این اعتکاف باید مدت چهل روز ادامه می‌یافت و محمود نیز چنین کرد. محمود به مشوره مرشد خود به چله خانه نشست و بخواندن اسم اعظم مشغول گردید و از خوردن و آشامیدن و صحبت با اشخاص برای مدت چهل روز پرهیز کرد. این اعتکاف اثرات نامطلوبی بر روحیه محمود گذاشت و کار او را به جنون کشانید. وقتی از چله خانه بیرون آمد، بارنگ پریده و حال نزار، آرام و قرار نداشت و مشاعرش کاملاً مختل شده بود. نسبت به تمام اطرافیان خود بدگمان بود و تصور میکرد هر که به او نزدیک میشود، قصد جان و تاج و تخت او را دارد و بنابراین قبل از همه اشرف پسر عموی خود را در قصر سلطنتی بزدان سپرد. در چنین وضعیتی به او خبر دادند که یکی از شاهزادگان بنام صفی‌میرزا از قصر فرار کرده و به بختیاری پناه برده است. این خبر مثل چکش بر مغز او ضربه زد و دیوانه‌وار بر اولاد و عایله شاه مخلوع حمله برده، زنان و اطفال خانواده شاه را با دست خود از دم شمشیر گذراند. گویند سلطان حسین از شنیدن

فریاد و ضجهٔ اطفالش از خانه برون آمد و آن صحنهٔ وحشتناک را مشاهده نمود. فریادالتماس بلند کرد، دو نفر از پسرانش که دستانشان را از پشت بسته بودند، از دست جلاد فرار نموده به آغوش پدر پناه بردند، محمود بر آنها حمله آورد و شاه حسین دستان خود را حایل نمود، شمشیر بر دستان او فرود آمد و او را مجروح کرد. محمود با دیدن خون پدر زنش به خود آمده و از قتل دو پسر باقیمانده منصرف گردید. اما آن دو پسر چنان ترسیده بودند که دو روز بعد هر دوی آنها مردند. (۳۹)

اثرات این عمل مخوف بر شخص محمود وحشتناک بود. چه این واقعه آخرین سلامت عقل را از وی گرفت. چنانکه خودکوشتهای بدنش را بدندان میکند و بخود نمی فهمید و زخمهایش عفونی شده میرفت. چون دیگر شاه محمود قادر به ادامه فرمانروائی نبود، سران افغان و از جمله امان الله خان مصمم به تعیین جانشین وی شدند. در بعد از ظهر روز ۲۲ اپریل ۱۷۲۵م ، امان الله و یکی دیگر از سران افغان، اشرف را از زندان رها ساختند و سپس در رأس ۷۰۰ یا ۸۰۰ تن راهی میدان شاه شدند. آنان به مجرد ورود بمیدان به قصر سلطنتی حمله بردند، گارد سلطنتی پس از اندک مقاومت تسلیم و اشرف فوراً قصر را به تصرف آورد و شاه محمود را بزندان سپرد. بعد از سه روز محمود بر اثر بیماری یا بر اثر سوء قصدی از میان رفت و سطنت اشرف بعد از مرگ محمود اعلام گردید. (۴۰) سجع مهر محمود بدینقرار بود:

دولت سلطان حسین نابودشد شاه ایران عاقبت محمودشد

سلطنت شاه اشرف در ایران :

شاه اشرف پسر میر عبدالعزیز هوتک که با شاه محمود هم سن و سال و در حدود ۲۶ یا ۲۷ سال داشت به تاریخ ۲۶ اپریل ۱۷۲۵ میلادی به سلطنت ایران نشست. بقول کروسینسکی، او با همه جوانی، لشکرکشی کار آزموده و شجاعی بود و کفایت خود را در مقام رهبری به مرحله ثبوت رسانده بود. محمود نیز بدلائل شجاعت و دلیری مسلم خود مورد احترام زبردستان و لشکریان خود بود، لیکن دلها را بجای محبت آکنده از رعب و ترس ساخته بود. اشرف در عین آنکه همچون محمود به دلیری و شجاعت معروف بود، به غایت مورد علاقه سپاهیان قرار داشت و چون زیرکتر از محمود بود، بیشتر جانب احتیاط را رعایت

می‌کرد. اشرف در آغاز خیال داشت سلطنت ایران را به سلطان حسین پادشاه مغلوع صفوی اعاده کند. اما شاه که در این وقت گوشه‌نشین و تارک دنیا شده بود از قبول این امر ابا ورزید، اما خواهش نمود تا به وضع عایله‌اش توجه بیشتری صورت گیرد و در عین حال یکی از دخترانش را به عقد خود درآورد. اشرف این مامول را پذیرفت و دستور داد تا بجای پنجاه تومان مدد معاش ماهیانه، هفته‌ای پنجاه تومان به خانواده شاه مغلوع فرستاده شود. همچنان اشرف با یکی از شاهدخت‌ها ازدواج نمود. اما قبل از هر عمل دیگر دستور داد اجساد شاهزادگان را با احترام و تجلیل فراوان توسط کاروان به قم انتقال داده و در آرامگاه سلطنتی بخاک بسپارند. (۴۱) طبعاً این عمل او سبب ارضای خاطر ایرانیان می‌گردید. بقول کروسینسکی، مردم اصفهان با گریه وزاری جنازه‌ها را تا واپسین آبادیهای اصفهان بدرقه کردند و «این بارخود را با این فکر تسلی می‌دادند که می‌توانند با آزادی برنگون بختیهای خود و خاندان سلطنتی اشک بریزند.» (۴۲)

کروسینسکی می‌گوید: «اشرف در جریان محاصره اصفهان، ملایمت بیشتری از خود نشان میداد و برآن بود که باید به پیشنهاد صلح شاه سلطان حسین تن درداد و حتی او زمانی که شاه دچار کمبود غله و مواد غذایی بود، چهل هزار کیلوگندم به دربار شاهی فرستاد. و چون محمود از این کار اشرف مطلع شد، او را به بهانه ماموریتی دور نمود و همینکه بر تخت سلطنت تکیه زد، اشرف را بزدان سپرد.» (۴۳) بگفته همان منبع، اشرف افغان در مقایسه با محمود، مردی کمابیش معتدل و با انصاف بود و پس از مرگ نصرالله زردشتی، بهترین سردار سپاهیان شورشیان افغان بشمار می‌آمد که توانسته بود در جنگ گلناباد آنان را به پیروزی رهنبری کند. کروسینسکی در جای دیگری اشرف را «سیاستمداری ماهر» توصیف کرده است. (۴۴)

اشرف به طهماسب میرزا نیز پیشنهاد کرد تا در یک نقطه بیطرف بغرض مصالحه با هم ملاقات کنند. لیکن این اقدامات به علت بدگمانی جانبین صورت نپذیرفت. اشرف در آغاز سلطنت خود نه تنها از ناحیه مداخلات روسیه و ترکیه عثمانی مورد تهدید قرار داشت بلکه از ناحیه مدعیان دروغین سلطنت ایران نیز خود را با مشکلات فراوان مواجه می‌دید. ولی

قبل از مقابله با این خطرات، متوجه توطئه‌ای شد که از جانب رجال افغانی به سرکردگی امان‌الله خان برای او چیده شده بود. ظاهراً علت این اختلاف از اینجا منشاء می‌گرفت که بقول کروسینسکی « طمع بر امان‌الله خان غالب آمد و در ظرف یک هفته از طایفه قزلباش ۹۰۰۰۰ تومان گرفته بود. اشرف از این حالت خبردار شده او را احضار نمود و مورد مواخذه قرار داد و هر چه داشت همه را از او گرفت. » (۴۵)

امان‌الله خان هم که نمیتوانست بار این اهانت و مواخذه را تحمل کند در صدد برآمدن با همدستی برخی از رجال افغانی، اشرف را از میان بردارد و خود بر اریکه قدرت تکیه زند. علاوه بر امان‌الله خان با شاهزاده طهماسب صفوی که در این وقت در آذربایجان بود باب مکاتبه باز نموده او را تشویق کرده بود بر اصفهان حمله کند. اشرف از این دسیسه او اطلاع یافته امان‌الله خان را با همکارانش از میان برد و متعاقباً شاهزاده طهماسب را که با سپاهی از قبایل آذربایجان بطرف اصفهان در حرکت بود، شکست داده بسوی مازندران راند و سیدالخان ناصری سر لشکر او توانست قزوین را فتح و به قلمرو او اضافه کند. زبردست‌خان سردار دیگر او تهران را به تصرف آورد و اقدامات فتح‌علی‌خان قاجار را عقیم ساخت.

دفاع شاه اشرف در برابر دشمنان خارجی ایران:

پس از فراغت از کار طهماسب، اشرف متوجه دشمنان خارجی که ایران را مورد تعرض قرار داده بودند، گردید. در این وقت بر اساس معاهده مورخ ۲۴ ژوئن ۱۷۲۴ بین ترکیه و روسیه مبنی بر تقسیم ایران میان آن دو کشور، روس‌ها ساحات وسیعی از ایران را در قفقاز بشمول شهرهای دربند و بادکوبه بدست آورده و علاوه بر آن یک دسته عساکر خود را از راه بحر بساحل جنوبی خزر پیاده کرده و بر رشت و بعضی نقاط دیگر قبضه کرده بودند. اما در سال ۱۷۲۵ پتر کبیر وفات یافت و جانشینان او بعلت اختلاف در امور داخلی نتوانستند نقشه‌های او را دنبال کنند. (۴۶)

ترکان عثمانی نیز بر طبق معاهده ۲۴ ژوئن ۱۷۲۴ چند لشکر برای فتح ولایات غربی

ایران در قفقاز تا خلیج فارس گسیل نمودند. چون مدافعه حکمرانان محلی ایران ضعیف بود، قوای عثمانی بر شهرهای تفلیس، ایروان، تبریز و کرمانشاهان دست یافت. قیادت این لشکرهای عثمانی در دست حسن پاشا والی بغداد بود. مشارالیه اندکی بعد از فتح کرمانشاهان وفات نمود و پسرش احمد پاشا از طرف باب عالی جانشین او گردید و ماموریت یافت تا مستقیماً بسوی اصفهان لشکر کشیده آن را فتح نماید.

اشرف که از نظر مذهبی خود را به ترکان نسبت به ایرانیان نزدیکتر میدانست، نخست سعی کرد تا با دولت عثمانی کار را با مصالحه تمام کند و برای این مقصود هیئتی را بریاست شخصی بنام عبدالعزیز نزد باب عالی فرستاد. سفیر مذکور سعی کرد تا دولت عثمانی، حاکمیت اشرف را بر ایران برسمیت بشناسد. اما او بدون نتیجه به اصفهان مراجعت کرد. چه ترکیه از دیرباز آرزوی تصرف مناطق غربی ایران را در دل داشت و حاضر نبود فرصت را از دست بدهد و از سوی دیگر این کار مخالف با مواد قراردادی بود که راجع به تقسیم ایران میان روسیه و ترکیه عقد شده بود. (۴۷)

قوای عثمانی که مرکب از ۷۰ تا ۸۰ هزار نفر بودند و هفتاد توپ داشتند از همدان بسوی اصفهان حرکت کردند. سر لشکر آن احمد پاشا به اشرف نامه شدید اللحنی فرستاد و در آن شاه اشرف را به ترک ایران و فرستادن شاه سلطان حسین به نزد خودش تهدید کرد و گفته بود که او برای دو باره بقدرت رساندن شاه مخلوع به اصفهان می آید. اشرف از این پیام چنان بر آشفته شد که دستور داد سر شاه مخلوع را از تن جدا کنند و بعد آن را همراه با نامه و قاصدی نزد احمد پاشا فرستاد و حالی کرد که جواب او را با شمشیر خواهد داد. (۴۸)

دکتر فلور، مولف کتاب «اشرف افغان بر تختگاه اصفهان» از قول شاهدان هلندی می نویسد که احمد پاشا بوسیله یک ملای ترک و دو ملای افغان به اشرف پیغام زیر را فرستاد: «اشرف شاه! تو باید برای تسلیم به سلطان عثمانی به سر خود نزد احمد پاشا بیایی و سلطان به عنوان یک سنی هم کیش مقام بیگلر بیگی نواحی مفتوحه ایران و جاهایی را که تسخیر خواهی کرد به تو خواهد داد. تو باید بیدرنگ تسلیم شوی و سکه و خطبه به نام سلطان عثمانی زده و خوانده شود.» شاه اشرف آن ملای ترک را با پاسخ

زیر نزد احمد پاشا فرستاد: «اگر سلطان عثمانی مایل نیست که معاهداتی را که با امپراطوران صفوی بسته است تجدید کند، من هیچ یک از امتیازات سلطانی خود را یا سرزمین‌هایی را که بتازگی گشوده‌ام تسلیم نکرده و با جنگ و دندان و تا آخرین نفس از آنها دفاع خواهم کرد.» (۴۹)

احمد پاشا ازیام اشرف به غضب آمد و امر پیشروی داد. در ۸۰ میلی همدان قوای ترک با نیروهای اشرف که تعداد آن به ۱۷۰۰۰ نفر می‌رسید روبرو شدند. هر دو لشکر بفاصله چند میل از هم توقف کردند و به مطالعه وضع الجیش طرف مشغول شدند. اشرف افرادی بمنظور رخنه در میان لشکر ترک فرستاد تا لااقل کردها را از صف نبرد خارج کند. در عین حال احمد پاشا، ۶۰۰۰ سرباز خود را در تاریکی شب برای یک حمله غافلگیرانه بر سر اردوی اشرف فرستاد. راهنما آنها را در تاریکی شب چنان راه نمود که تا فرد آخر از دم تیغ افغانها گذشتند. احمد پاشا از این خبر خشمگین و متحیر مانده بود. در همین احوال چهار نفر عالم دینی افغان وارد اردوی ترک‌ها شدند و به تبلیغ انصراف از جنگ پرداختند. مسن‌ترین آنها به اطلاع احمد پاشا رسانید که آنان از طرف شهریار خود اشرف برای آن آمده‌اند تا از ترک‌ها بخواهند که مخاصمه را با هم‌کیشان سنی مذهب خویش کنار نهاده به اتفاق آنان علیه ایرانیان شیعه مذهب به جهاد برخیزند. عالم افغانی با این جمله که اشرف افغان در صورت پافشاری احمدپاشاه از ریختن خون هم‌مذهبان سنی خویش متاسف خواهد بود، سخن را پایان بخشید. در همان آوان که احمد پاشا با سخنگوی افغانی مشغول گفت و گو بود، بانگ آذان برخاست. علمای افغانی بیدرنگ برای ادای نماز در صف ترک‌ها قرار گرفتند، بدین سان هم‌کیشی خود را بار دیگر به ترک‌ها نشان دادند. پس از ختم نماز با اصرار مجدد به خودداری از خون‌ریزی بر اسب‌های خود نشستند و به اردوی خود بازگشتند. در همین اثنا عده‌ای از ترک‌ها بدنبال آنها براه افتادند.

احمد پاشا از مشاهده این وضع چاره را در حمله فوری دید و بلادرنگ دستور حمله بر قشون افغانی را صادر نمود. اما در آن هنگام بود که اثرات کامل تدابیر اشرف بظهور پیوست. نه فقط قسمتی از لشکر ترک از حمله امتنا ورزیدند، بلکه ۲۰۰۰۰ نفر گرد به سرکردگی بیک سلیمان اوغلو که در جناح چپ قرار داشتند از صف ترک‌ها بریدند و در کنار

اشرف افغان قرار گرفتند. احمد پاشاه جناح راست خود را سر و سامان بخشید و بر اشرف حمله برد. لیکن حمله او به عقب زده شد. دو بار دیگر نیز ترک‌ها حمله کردند اما هر دو بار جز شکست نصیبی نداشتند. احمد پاشا پیروزی خود را بر افغانها ناممکن دید و بنابر این دستور عقب‌نشینی صادر نمود. سپاهیان او چنان با شتاب به عقب نشستند که حتی در همدان نیز توقف نکرده و به بغداد فرار کردند، در حالیکه ۱۲۰۰۰ نفر کشته را با توپخانه و اسباب و وسایل حربی بجا گذاشته بودند. کردها از این هرج و مرج استفاده کرده و به غارت وسایل و تجهیزات ترک‌ها پرداختند و افغانها تمام توپخانه و وسایل جنگی را متصرف شدند. (۵۰)

فرهنگ، تاریخ وقوع این برخورد را ۲۰ نوامبر ۱۷۲۶ و تعداد تلفات ترک‌ها را ۱۷ هزار کشته قید کرده است. (۵۱) اما دکتر ولیم فلور، تاریخ وقوع این جنگ را ۸ نومبر ۱۷۲۶ و عدد تلفات ترک‌ان را ۳۰۰۰۰ نفر همراه با مقدار عظیمی از تجهیزات و وسایل حربی ضبط کرده، تعداد تلفات سپاه اشرف افغان را فقط ۱۴ نفر نوشته علاوه می‌کند که اشرف در ۱۷ نوامبر ۱۷۲۶ با پیروزی به اصفهان بازگشت و «اسخارو» نماینده تجارتی هلند از جمله کسانی بود که در یک میلی بیرون شهر به پیشواز شاه اشرف رفته بود. (۵۲)

پس از این نبرد بود که ترک‌ان با اشرف راضی به صلح گشتند و معاهده‌یی میان طرفین به امضاء رسید که بموجب آن شاه اشرف موافقت کرد که در قلمرو او در خطبه اول نام سلطان عثمانی به عنوان خلیفه اسلام برده شود و بعد نام اشرف. در مقابل سلطان عثمانی شاه اشرف را به عنوان پادشاه ایران شناخت و موافقت نمود که بنام خود سکه ضرب کند. هر چند اشرف این کار را در همان آغاز جلوس خود به منصب اجرا گذارده بود و مسکوکات طلا و نقره او به سبب عیار بلند خود از ارزش خاصی برخوردار و بنام «اشرفی» در شهرهای ایران و افغانستان خریداران زیادی داشت. علاوه‌آیات غربی ایران مثل کرمان‌شاهان و همدان و سنندج و خرم‌آباد و قسمتی از آذربایجان که قبلاً ترک‌ها بر آن تسلط پیدا کرده بودند، زیر سلطه ترک‌ها باقی ماندند.

پس از این معاهده دولت عثمانی رشید افندی رادر اگست ۱۷۲۸ بحیث سفیر نزد شاه اشرف به اصفهان فرستاد و شاه اشرف هم محمدخان بلوچ یکی از سران عشایر بلوچ را که

مردی صاحب رسوخ و شجاعی بود، به عنوان سفیر به استانبول فرستاد. در بار عثمانی از این شخص استقبال شایانی نمود و امر کرد تا تمام منازل واقع در مسیر حرکت سفیر افغانی سفید کاری گردد و به همین مناسبت ترکها این مرد را بنام «خان سیواسی» یعنی خان سفیدکار یاد کردند. (۵۳)

شاه اشرف پس از فراغت از کار عثمانی، توجه اش را بسوی روس ها معطوف ساخت. روس ها قبلاً تحت سرکردگی پترکبیر شهرهای دربند و بادکوبه را تسخیر کرده بودند. در وصیت نامه ای که به پتر کبیر نسبت داده شده، آمده است: «نزدیک شدن هرچه بیشتر به قسطنطنیه و هند، کسیکه این منطقه را در دست داشته باشد، مالک تمام جهان خواهد بود. پس برای رسیدن به این مقصود باید بجنگهای دایمی دامن زد، نه فقط در ترکیه بلکه همچنین در ایران. تاسیس کارگاههای کشتی سازی در اطراف دریای سیاه، تصرف تدریجی این دریا که مانند دریای بالتیک برای اجرای طرحهای ما لزوم قطعی دارد. و نفوذ تا خلیج فارس با تضعیف ایران، و در صورت امکان بر قراری مجدد روابط تجاری سابق با مشرق زمین. پس از آن پیشروی تا هندوستان که انبار گنجینه های جهان است. پس از دست یابی به آنجا دیگر به طلای انگلیس احتیاجی نخواهیم داشت.» (۵۴)

بدین گونه اندیشه رسیدن به آبهای گرم در دماغ روسها جای داده شد. در سال ۱۷۲۵، پتر در گذشت و بازماندگان او قدرت آن را نداشتند که نقشه های پتر را بسوی آبهای گرم دنبال کنند، لیکن متصرفات خود را در قفقاز حفظ کردند. از طرفی هم شاه اشرف آنقدر توانایی نداشت که روس ها را از مناطق اشغالی قفقاز اخراج کند. مع هذا نیروی سرکردگی سیدال خان ناصری برای نبرد با روس ها فرستاد و چند نبرد مختصر بین قوای افغانی و روس ها رخداد که در آن سیدال خان زخم برداشت. بعد از آن بتاريخ ۳ فروری یا ۲۴ فروری ۱۷۲۹ پیمان متارکه بین سیدال خان و ژنرال لواشف در رشت بامضاء رسید. به موجب این پیمان، شاه اشرف از ادعایش بر آن ولایاتی که قبلاً طهماسب میرزا صفوی و نماینده او اسماعیل بیگ به روس ها واگذار نموده بودند، صرف نظر کرد و در مقابل روس ها هم او را به حیث پادشاه مناطق تحت تصرف او در ایران شناختند و هر دو طرف به رفت و آمد تجار و معاملات تجارتی و امکانات اقامت تجار روس در اصفهان و از آنجا به هندوستان

و بالعکس موافقت نمودند. (۵۵)

در نتیجه تجاوزات روس‌ها و ترک‌ها بر قلمرو ایران صفوی، ایران تقریباً به چهار قسمت تقسیم شده بود. ولایات غربی و شمال غربی آن بدولت عثمانی و ولایت شمالی آن بدولت روس تعلق گرفت. خراسان غربی و باقی حصص شمالی ایران در اختیار طهماسب میرزای صفوی قرار داشت که بعد از مرگ پدر خود را به عنوان پادشاه ایران اعلان کرده بود و شاه اشرف که بر اصفهان، شیراز، قزوین، تهران، کرمان و سیستان و حصص جنوب غربی ایران مسلط بود. قندهار که خاستگاه اشرف بود بعد از مرگ شاه محمود، تحت رهبری برادر شاه محمود، شاه حسین از دست اشرف خارج شده و خود را مستقل اعلان کرده بود. در نتیجه شاه اشرف از گرفتن کمک از کشور خود محروم ماند و مجبور شد بیش از پیش بر سپاهیان اجیر از عشایر سنی مذهب ایران تکیه کند و این خود تکیه گاه ضعیفی بود.

نبردهای شاه اشرف با مدعیان سلطنت :

شاه اشرف نه تنها خود را مجبور به دفاع از منافع ایران در برابر روس‌ها و ترک‌ها می‌دید بلکه می‌بایستی شورش‌هایی را که از طرف مدعیان و وارثان دروغین سلطنت صفوی از گوشه و کنار مملکت بروز می‌کرد را نیز خاموش سازد.

یکی از این مدعیان سلطنت، سید احمد کرمانی بود که گویا جدش میرزا داود متولی مرقد امام رضا با دختر شاه سلیمان صفوی ازدواج کرده بود و بنابر این سلطنت را حق خود می‌دانست. در آغاز مدتی با شاهزاده طهماسب بنای همکاری داشت، اما چون دید طهماسب به حرف‌های او گوش نمی‌دهد و غرق در عیش و نوش خود است، از شاهزاده برید و در کرمان علم استقلال بلند کرد و خود را شاه خواند. طهماسب سعی نمود او را بر سر جایش بنشاند، اما از عهده او کاری بر نمی‌آمد و بالاخره شاه اشرف در اواخر سال ۱۱۴۰ هجری (۱۷۲۸م) او را در هم شکست و از میان برداشت.

مرد دیگری نیز در بلوچستان سر بلند کرد و کارش بزودی رونق گرفت. این شخص سلطان محمد نام داشت و چون به خرسواری شوق مفرطی داشت، به «سلطان محمد خر

سوار» معروف شده بود.

سلطان محمد خرسوار، باری با سید احمد کرمانی مضاف داد و بر او غالب آمد و به غارت و دست درازی پرداخت، اما شاه اشرف این شخص را نیز بشکست و مجبورش ساخت تا به هند متواری گردد (۵۷) در کوهستان بختیاری نیز مردی پیدا شد که نخست خود را معصوم میرزا نامید و سپس بر خود نام صفی میرزا گذاشت. مردم به تصور اینکه او همان صفی میرزا است که در ۱۷۲۵ خواسته بود از زندان شاه محمود افغان فرار کند، فوراً دعوی او را اجابت کردند و نام وی را در خطبه بعد از نام طهماسب ذکر نمودند. اما طهماسب میرزا، اصلیت او را منکر شد و او را شاید خواند. مگر او در شوشتر دو باره بر هواخواهان ساده دل خود چیره گردید تا آنکه در سال ۱۱۴۰ هجری (۱۷۲۷) کشته شد.

در سال ۱۱۴۳ هجری (اگست ۱۷۲۹) مدعی دیگری که نام اصلی وی محمدعلی رفسنجانی بود، خود را صفی میرزا خواند و بر مردم شوشتر عرضه کرد. مردم گفتند که چشمان وی شبیه چشمان صفی میرزا است، در حالیکه چشم هیچیک از آن مردم به چشمان صفی میرزا (محمود در حرم قصر) نیفتاده بود. معهذا مردم او را خریدار شدند. اما حاکم شوشتر از حمایت وی دست گرفت و او را تحت فشار گذاشت و او ناگزیر گردید تا از آنجا فرار کند و به بین النهرین برود و سپس از قسطنطنیه سر بر آورد.

مرد دیگری بنام زینل بن ابراهیم از مردم لاهی جان سر به طغیان برداشت. او خود را اسماعیل میرزا، یکی از پسران شاه سلطان حسین خواند و مدعی شد که پیش از قتل شاهزادگان از زندان گریخته است. زینل پس از نبردی با هواخواهان طهماسب میرزا به مضاف روس‌ها به گیلان رفت و روس‌ها او را مجبور به فرار به قلمرو اشغالی ترک‌ها نمودند. هر چند در آغاز کار او در آن نواحی رونق گرفت، اما عاقبت دستگیر و به قتل رسید.

دو شاید دیگر علاوه بر زینل خود را اسماعیل میرزا می خواندند، یکی از آنان در سرزمین بختیاری شورش برپا کرد. اما بزودی قلع و قمع گردید و آن دیگر پس از جلوس طهماسب میرزا در اصفهان سر از دربار برآورد و طهماسب میرزا را تحت تأثیر دعوی خود قرار داد. اما طهماسب چون پی برد که او خیال ربودن تاج و تخت را دارد، او را دستگیر و به قتل آورد. این همه ادعاهای دروغین و شورش‌هایی که مردم بدنبال آنان برپا میکردند

، حاکی از آن است که مردم حاکمیت بیگانه را در کشور خود نمی‌خواستند و در جستجوی کسی بودند تا آنها را از چنگ اشغالگران نجات دهد.

سر انجام یک چنین کسی پیدا شد و اما این کس شاهزاده طهماسب صفوی نبود، بلکه یک جنگاور شجاع و دلیری بود که از کوره جنگ‌های قدرت‌طلبی ۶-۷ سال گذشته بدر آمده بود. او نادرقلی، فرمانده اصلی نیروهای شاهزاده طهماسب بود. مؤرخین معتقدند که آموزش‌های رزمی نادرقلی در دستگاه حکومت ملک محمود سیستانی در خراسان، در آتیه درخشان او نقش سازنده داشته است. نادر، ابتدا در خدمت ملک محمود سیستانی بسر می‌برد، چون در خود نخوت و غروری حس می‌کرد، از خدمت ملک بیرون رفت و برهزنی پرداخت. سعی ملک محمود در دستگیری وی جای را نگرفت. آوازه شجاعت او بگوش شاهزاده طهماسب رسید و او که از خدا چنین آدمی را می‌خواست خود برای دیدار و الحاق نادر از مازندران به خراسان آمد و در قوچان وی را ملاقات کرد و نادر که خیالاتی در سر داشت، وجود شاهزاده طهماسب را برای رسیدن به اهداف آینده خویش، غنیمت شمرد و در صف مدافعین سلطنت صفوی درآمد. سپس نیروهای طهماسب میرزا تحت سرکردگی نادرقلی و فتح علی‌خان قاجار، برای نبرد با ملک محمود سیستانی که در آن هنگام شاه خراسان خوانده می‌شد، خود را آماده کردند و پس از جنگ‌های چند مشهد را متصرف و ملک محمود را وادار به تسلیم نمودند و سراسر خراسان به اطاعت طهماسب میرزا درآمد.

در سال ۱۷۲۹ میلادی نادر توانست ابدالیان هرات را شکست بدهد و هرات را جزو حاکمیت طهماسب میرزا بسازد. نادر تعدادی از سران ابدالی را با افراد جنگی شان شامل اردوی خود نموده، متوجه شاه اشرف گردید. در سپتامبر ۱۷۲۹ نادر قوایش را بطرف اصفهان سوق داد. شاه اشرف که منتظر حمله نادر بود، برای مقابله بسوی خراسان حرکت کرد. تلاقی طرفین بتاريخ ۲۹ همان ماه در محل مهماندوست در شرق دامغان بر سر راه مشهد-تهران رخداد. اردوی نادر از لحاظ تجهیزات رزمی نسبت به اردوی اشرف برتری داشت. از آنجایی که نادر در جنگ با ابدالیان هرات اصول و روش جنگی افغانها را می‌دانست. توپخانه‌اش را بطور نیم‌دایره در اطراف قوای ایران تعبیه کرد. بطوریکه افغانها از هر سوی

که هجوم می‌آوردند، به آتش توپخانه مواجه می‌شدند و در نتیجه تمام یورش‌های دسته جمعی افغانها به عقب زده شد و افغانها با قبول تلفات زیاد مجبور به عقب‌نشینی شدند. در این نبرد افغانها ۱۲۰۰۰ نفر کشته بر جای گذاشتند، در حالیکه عده تلفات قوای نادر به ۴۰۰۰ نفر می‌رسید.

جنگ مهم دیگری در محل مورچه‌خورت واقع شد. اردوی افغانی با استفاده از تجارب گذشته، در سنگر محکمی قرار گرفته بود، اما نادر با سوق دادن یک دسته از قوایش بجانب اصفهان، آنها را به ترک سنگرشان وادار ساخت. اشرف که هیچگونه امیدی برای دفاع از اصفهان نداشت، شهر را ترک گفت و با بقیه اردویش به شیراز رفت. در ۱۶ نوامبر نادر به اصفهان وارد شد و به امر او تمام افغانانی که در شهر باقی مانده بودند و یا خود را پنهان کرده بودند، قتل عام گردیدند. و نسبت به ارامگاه محمود نیز اهانت روا داشته شد. در نهم دسامبر طهماسب میرزا هم از تهران به اصفهان آمد و بر تخت پدرش جلوس نمود. اما هنوز یک هفته از سلطنت طهماسب در اصفهان نگذشته بود که به امر نادر مقرر گردید «از عموم طبقات برای لشکریان او پول جمع‌آوری شود. این پول طوری به عنف و جبر وصول گردید که پاره‌ای تا دم مرگ زیر چوب افتادند و برخی از هستی ساقط شدند. سربازان نادر واقعاً مردم را غارت می‌کردند و حتی عده‌ای از مردم را مثل برده بفروش رساندند. مردم زود متوجه شدند که در عهد افاغنه روزگار نسبتاً خوش‌تری داشتند.» (۵۷) نادر با وجود اصرار شاه حاضر نبود بدنبال اشرف حرکت و کار او را یکطرفه کند. تا آنکه شاه فرمان واگذاری خراسان و کرمان و مازندران را به عنوان تیول نادر امضاء کرد و اجازه داد هر طور خود نادر می‌خواهد، مالیه وضع کند و بدینسان نادر در امر سلطنت طهماسب رسماً شریک شد. سپس نادر حاضر گردید به تعقیب اشرف بسوی شیراز حرکت کند.

اشرف در شیراز در صدد اردوی تازه برآمد و این اردو را از مردم افغان مقیم شیراز و سایر باشندگان سنی مذهب و قبایل عرب تهیه دید و با همه مشکلات ۲۰ هزار نفر برای مقابله با نادر آماده کرد. در ۲۴ دسامبر نادر نیز بسوی شیراز حرکت کرد و در نزدیکی شهر در محل زرقان با قوای افغانی مواجه گردید. جنگ آغاز شد. توپخانه نادر یک بار

دیگر برتری خود را بر اردوی افغانی ثابت ساخت و با همه مقاومت، اشرف از نادر شکست خورد و به شیراز عقب نشست. نادر شهر را به محاصره کشید. اشرف چون حرمش در قزوین تحت محاصره دشمن قرار داشت، لهذا توسط سیدالخان سپهسالار و ملا زعفران باب مذاکره را در اردوی نادر باز کرد. نادر رهائی خاندان اسیر صفوی را با تسلیم دشمن شرط گذاشت. شاه اشرف از جمله اسرای صفوی دو زن خاندان مذکور را توسط سیدالخان و ملا زعفران برای نادر فرستاد و مذاکره را طول داد تا حرم او از قزوین برسد. نادر که از محاصره کردن شیراز و اشتعال جنگهای طولانی دیگر اندیشمند بود، نمی خواست کار را بر شاه اشرف سخت تر کند و منتظر بود بدون جنگ تسلیم شود. اما اشرف که نمی خواست زنده بدشمن تسلیم شود و یا زنان خود را در دست آنان بگذارد، همینکه حرم او از قزوین رسید چون پانزده نفر زن مربوط شاه محمود و شاه اشرف و خاندان او بوده و بردن همه ایشان به سواری اسب و طی منازل در شب و روز ناممکن بود و از طرف دیگر گذاشتن زنان در دست دشمن مخالف عنعنۀ افغانی بود، لهذا خواست آنانی را که نمیتواند ببرد بکشد، اما دست خودش یاری نمیداد، پس خواجه سرائی بگذاشت تا ۱۳ نفر از زنان را از تیغ بکشد و خود تنها دو نفر از زنان جوان خود را با دو نفر از زنان خاندان صفوی برداشت و با اتفاق سر لشکر خود سیدالخان خان ناصری و دو صد سوار از جنگجویان افغانی شبانه از شهر خارج شد و با شمشیر راهی از دل دشمن باز کرد و با شتاب تمام بسوی شرق کشید. سپاه نادر با عجله به شهر داخل شدند و آن افغانهای را که در شیراز فرصت فرار نیافته بودند، همگی را اسیر گرفتند و به اصفهان فرستاده شدند تا در محضر مردم اصفهان اعدام شوند، اما ملا زعفران (شاعر و ادیب زبان پشتو) هنگام عبور از رودخانه خودش را به رودخانه انداخت تا ذلت اسارت دشمن را نکشد. (۵۸)

قوای نادر، شاه اشرف را دنبال کردند. در محل پل فساد ملایر محمد معروف به «میاجی» که شخصیت روحانی و پیر و مرشد شاه محمود و شاه اشرف بود با عده کمی جلو تعقیب کنندگان را گرفت و در جلوگیری آنان پایداری نمود تا آنجا که سرش را در این راه از دست داد، اما به اشرف و همراهان او این موقع را مسیر ساخت تا خود را از تیرس نیروهای نادر نجات بدهد.

بهر حال، اشرف پس از آنکه از نادر شکست خورد دیگر نتوانست سپاهی غرض مقابله با نادر آماده کند و در فیروزی سال ۱۷۳۰ بناچار راهی قندهار شد و بعد از آنکه از کرمان و دشت لوت گذشت، دیگر خود را از پیگرد سپاهیان نادر در امان یافت. مگر متأسفانه که از جانب پسرعمش شاه حسین مورد انتقام کشی و پیگرد قرار گرفت. بنابراین وقتی در حوالی «لکی» و «صفار» در هملند سفلی رسید، مطلع شد که شاه حسین قصد از میان بردن او را دارد، لذا سعی کرد که به بلوچستان پناه ببرد. لیکن چنین مجالی نیافت و در ماه مارس ۱۷۳۰ بضرر گلولهء یکی از گماشتگان شاه حسین هوتکی موسوم به ابراهیم به قتل رسید. و گویا به انتقام مرگ شاه محمود برادر شاه حسین کشته شد.

فرهنگ از قول میرزا مهدی خان مؤلف جهانگشای نادری می‌آورد که اندکی بعد از قتل شاه اشرف، یکنفر بنام ملا زعفران نامه‌ی از جانب شاه حسین برای نادر، در سنج آورد که در آن تقاضا شده بود تا اولاد و زنان باقی‌مانده شاه محمود را که در شیراز گرفتار شده بودند به قندهار بفرستند و ضمناً برای اثبات دوستی خود تفصیل قتل شاه اشرف را بیان کرده بود. به این تفصیل که چون وی از کنار هیرمند از راه میانه آهنگ بلوچستان کرد، شاه حسین به تعقیب او به قلعهء لکی در گرمسیر وارد شد و ابراهیم خان بلوچ ملازم خود را به تعقیب و قتل او مأمور کرد. در این وقت شاه اشرف در زردکوه واقع در سفلی شورابک بود. ابراهیم نام او را به ضرب گلوله از پا درآورده «مهدزین علیا و بنات خاقان مغفور» را با خود به قندهار آورد. بعدها شاه حسین هوتکی وابستگان حرم شاهی صفوی را با ۱۴ تن از وابستگان شاه محمود هوتکی که درگرو نادرافشار بودند معاوضه نمود. (۵۹) و چندی بعد خود شاه حسین هوتکی نیز بدست نادرافشار در قندهار شکسته شد و به مازندران تبعید و در آنجا از بین برده شد.

سجایا و شخصیت شاه اشرف :

کروسینسکی، کشیش پولندی که خود هنگام محاصره و فتح اصفهان حضور داشته و چندین بار موفق به صحبت و دیدار با شاه محمود و شاه اشرف شده، در مورد اشرف می‌گوید: «اشرف با محمود از قندهار آمده بود، مردی جنگ دیده و کار آزموده بود و دسته‌یی

از سپاه تحت فرمان او عمل می‌کردند، عاقل و صاحب رأی و شجاع و مدبر و خیرخواه مردم و متواضع و بسیار مهربان بود. از آن سبب نیز سپاه به او میلی وافر داشتند. در محل گلناباد طالب صلح بود و در دماغ محمود هوس پادشاهی عجم افتاده بود. اشرف چون رغبت صلح اظهار نمود، محمود از او دلگیر شد. اشرف از این حالت آگاه گشته، غالباً از خوف و تحاشی خالی نبود. در محاصره اصفهان که درسرای شاهی آذوقه نبود، اشرف اطلاع حاصل کرده برای شاه، هزارمن آذوقه فرستاد و مکتوب نوشت و از شاه خزینه خواست که به سپاه تابع خود دهد... محمود از قضیه آگاه گشته و بخاطرش تغییر راه یافته آشکار نکرد و بعد از چند روز اشرف را از اصفهان دور کرد و جهت دفع لشکر امدادی اصفهان به اطراف اصفهان فرستاد. چون اصفهان فتح شد، اشرف را به حضور طلبیده از او بازخواست نمود که چرا آذوقه بشاه سلطان حسین فرستادی؟ و خطاب و عتاب کرده بزندانش فرستاد، لیکن درزندان احترامش می‌کرد چراکه محمود آبروی دولت و ظفر را از حسن تدبیر اشرف و امان‌الله‌خان و شیخ افاغنه (ملا پیر محمد) داشت. اشرف در حال پادشاهی خود اظهار رفق و ملایمت و تواضع و عدالت نمود و به اطراف و اکناف آدم‌ها فرستاد و نوشته‌ها نوشت که من بعد مردم در امن و امان و ایران باید آباد باشد نه خراب.» (۶۰)

از کارهای ماندگار اشرف در ایران، یکی کتاب بسیار مهم و ارزشمند «تذکره الملوک» است. که بدستور او در مورد سازمان‌داری حکومت صفوی در سال دوم سلطنتش یعنی در ۱۷۲۶ میلادی نوشته شده است و ظاهراً به منظور فراگیری فن حکومت و اداره برای افغانهای حاکم بر سرنوشت ایران، به میان آمده است. این کتاب از یک چنان اهمیت تاریخی برخوردار است که پروفیسور مینورسکی را وا داشت تا آن را تحشیه و تعلیق کرده با مقدمه جامع و مفصلی آن را بچاپ برساند. پروفیسور مینورسکی در این مقدمه پس از تعیین ارزش آثار نویسندگان اروپایی از قبیل، شاردن و کمپفر و سانسون و دوبرین و غیره می‌گوید: «تالیف آنان شرح و توصیف محض است در حالیکه تذکره الملوک روح واقعی دستگاه اداری صفویه را می‌نمایاند.» (۶۱)

دو دیگر، ضرب مسکوکات طلای اشرفی و نقره اشرفی در اصفهان است که بمناسبت

جلوس خود بر تختگاه اصفهان به ضرب آن اقدام ورزید. این مسکوکات بدلیل عیار بلند خود، از ارزش خاص در ایران و افغانستان برخوردار بودند و تا هنوز هم شهرت خود را حفظ کرده‌اند. در روی برخی از مسکوکات شاه اشرف این بیت نقر شده بود :

به اشرفی اثر نام آن جناب رسید شرف زسکه اشرف به آفتاب رسید

بقول داکتر جاوید، درمسجد اصفهان کتیبه‌ی در چهارفردعربی، فارسی بروی خشت کاشی برنگ طلائی وجود داشت که در آن « اشرف السلطان السلاطین » خوانده میشد. (اوستا، ۴۷)

یک زن افغان بنام «بی بی زنبو» در باره شاه اشرف گفته است:

که زمري دی ، شاه اشرف د جنگ زمري دی اشرف ته کام رانغی خکه نادر پراشرف بري دی
ترجمه: (شاه اشرف در میدان جنگ چون شیر بود ، چون قوم کمکش نکرد، نادر براو پیروزشد)
روی همرفته، دولتی که میرویس خان اساس گذاشت وبه دولت هوتکی قندهار معروف شد، تقریباً سی سال دوام کرد. اما بنابر خصلت مناسبات فتودالی، بزودی میان پسران عمو و سران نظامی واعیان اختلاف پیداشد وباعث سقوط آن دولت گردید.

ارزیابی و نتیجه گیری:

از شرح حوادث و رخداد های این مرحله از تاریخ کشور، به این نتیجه میرسیم که :

۱ - افغانها مردمان سلحشور و آزادی خواهی اند که هرگاه نیروهای بیگانه برکشور و سرزمین شان تجاوز کند، موقتاً سوز و درد ناشی از تجاوز را تحمل میکنند، ولی هرگز تا آخر نمیتوانند بوغ ذلت و خواری و بردگی متجاوزین را برگردن خود حمل کنند. سرانجام به پا برمیخیزند و انتقام آن همه بی احترامی و هتک حرمت و غارت و چپاول را از متجاوزین میگیرند.

۲ - درس دیگری که از طغیان محمود افغان برضد سلطنت مستبد صفوی باید گرفت ، اینست که شاه محمود اگرچه برای سلطنت و اداره یک کشور بزرگ چون ایران ، هنوز بسیار جوان بودو برای مملکت داری تجربه یی (بجز دو سه سال اداره قندهار) نداشت، مگر به مردم خود ثابت ساخت که جوانان کوهسار افغانستان اگر بخواهند ، توانایی راه اندازی یک قیام عمومی یا یک شورش ضد استبدادی وضد بیگانه را بخوبی دارند و آن را تا پیروزی بردشمن میتوانند رهبری کنند.

۳- نکته دیگری که در این ارزیابی می بایستی بدان اشاره کرد، اینست که گویی تاریخ رسالت عظیمی بردوش شاه محمود افغان گذاشته بود تا طومار سلطه رژیم مستبد و خون آشام صفوی را که با رسمی ساختن مذهب شیعه دشمنی شدیدی را با پیروان سایر مذاهب اسلامی دامن زد، و به این بهانه خون صدها هزار انسان بیگناه هموطن را محض به بهانه داشتن مذهب غیر شیعه بر زمین ریخته بود، درهم پیچد و به زباله دان تاریخ سپرد.

شاه محمود با این کار خود گریبان میلیونها انسان زحمت کش ایرانی و افغان را از چنگال شاهان بی رحم و سفاک و بیکفایت صفوی برای ابد کوتاه ساخت. رژیمی که در طول ۲۲۰ سال تسلط خود، از آغاز تا انجامش بخون ریزی، بیرحمی، برادرکشی، فساد و تزویر و خودکامگی مطلق گذشت. رژیمی که، زنده کباب کردن، انسان را در دیگ جوش انداختن، شکم دریدن و با تبر دونیم کردن و مقصر را زنده پوست کندن و گوشت دشمن را خام خوردن، مثله کردن و معیوب ساختن انسانها از ابتکارات او بود. رژیمی که شاهان آن درعین ادعای مرشدی و پیشوایی با سفاکی و بیرحمی، بربرادر و زن و فرزندان و حتی مادر خودشان رحم نمی آوردند.

با درنظر داشت این همه فساد و ناروایی ها و اجحاف و استبداد مذهبی و سیاسی و فرهنگی، بایستی مردم ایران، و بخصوص اقلیت های مذهبی، طغیان محمود افغان را برای سقوط دولت صفویه به فال نیک گرفته باشند، زیرا نجات ایران از دست استبداد مذهبی دولت صفوی از توان ملت ایران خارج بود، چنانکه امروزه نیز نجات ملت ایران از سلطه روحانیت شیعه کارآسانی نیست و بدون تردید بسیاری از دگراندیشان و روشنفکران ایرانی بشمول طیف وسیع مردم و نسل جوان ایران که طالب آزادیهای مدنی اند، چشم انتظار فرصتی اند که دستی از غیب بیرون آید و کاری بکند. و اگر چنین دستی پیدا بشود و برای نجات ملت ایران کاری بکند، مردم باید از آن متشکر و سپاسگزار باشد.

۴- ما نمی گوئیم که افغانهای فاتح اصفهان، بهتر از عمال و کارگزاران صفوی بر قندهار و هرات و طبسین عمل کرده اند، اما از یاد نبریم که کروسینسکی میگوید: « یکی از ازکارهای نخستین او (محمود) درمسند پادشاهی ایران، عمل انسانی وی درحمل

آذوقه برای مردم قطعی زده اصفهان بود. در ماه‌های اول سلطنت خود با میانه روی که مایه اعجاب ایرانیان شده بود، فرمانروائی می‌کرد. او تا آن حد از عقل سلیم برخوردار بود که بی تجربه‌گی افغانها را برای قبضه کردن امور پیچیده اداری دستگاه سلطنت صفوی تشخیص دهد. از این سبب او وزیران و ماموران عالی رتبه را در مقامشان ابقا کرد و در پهلوی هر یک از آنان یک افغان را گماشت. افغانها جداً متوجه کارداران ایرانی بودند تا مایه فساد و رشوه‌گیری نشوند و بالنتیجه ایران در اوایل سلطنت محمود از حکومتی برتر از آنچه در نیم قرن گذشته داشت، برخوردار گردید. شاه محمود آنانی را که نسبت به شاه و وطن خود خیانت ورزیده بودند و عمل جاسوسی به نفع افغانها انجام داده بودند یا اعدام نمود یا زندانی ساخت. او علناً می‌گفت از کسانی که به شاه و دولت خود خیانت ورزیده‌اند، نمی‌توان چشم نیکی داشت و در صورت اقتضای فرصت در مورد وی نیز راه خیانت پیش خواهند گرفت. (تاریخ سیاح مسیحی، ص ۶۳، لکهارت، ص ۲۲۱)

البته قشون فاتح هنوز ظلم و ستم و نارواییهای که ازجانب عمال صفوی وبا تجویز روحانیت شیعه درطول دوره استیلای صفوی بر مردم قندهار اعمال شده بود فراموش نکرده بودند، وبخاطر آوردن آن گذشته تلخ و ناهنجار، طبیعتاً حس انتقام کشی را در افراد مهاجم وفاتح تقویت می بخشید و موجب بروز خشونت و اعمالی شد که خوشبینی روزهای نخستین فتح اصفهان را از میان برد و متناسب به عملکرد فاتحان، کینه و نفرت مردم ایران رانست بافغانها بیشتر وبیشتر ساخت و آنها را وادار به مقاومت نمود و سرانجام به شکست اشغال گران انجامید.

فراموش نباید کرد که تبلیغات روحانیت سنی در شدت عمل فاتحان بر مردم ایران بی تاثیر نبوده است، چه روحانیت سنی حجاز برای حاجی میرویس پدر شاه محمود فتواداده بودند که: «اگر مسلمانان یک مسیحی محارب را بکشد، یک ثواب کرده است، اما کسی که یک ایرانی (شیعه) را بکشد، ثوابی کرده است که اجر آن هفتاد بار بیشتر است.» (سقوط اصفهان بروایت کروسینسکی، چاپ ۱۳۸۲، ص ۳۲) بر مبنای این فتوای شرعی، قشون فاتح اگر کشته اند یا غارت کرده اند و مال مردم را به غنیمت برده اند، در واقع بدستورات

مذهبی خود عمل کرده اند، همانگونه که سربازان قزل باش، بدستور مرشد اعظم شاه اسماعیل و فتوای روحانیت شیعه که حکم داده بودند: «ثواب قتل یک سنی مقابل ثواب قتل پنج کافر حربی است. نکاح با سنی مجاز نیست. خون شان هدر و مال شان حلال است، و واجب است که شکم زنان حامله آنها را شکافته بچه های ذکور شان را نیز به نیزه زنند. خرید و فروش سیان نیز حلال است، زیرا که خارج از حریت اسلامی اند...» (پس از هزار و چهارصد سال، ص ۷۲۶) اهل تسنن را شکم دریدند یا با تبر دونیم کردند و در آب جوش انداختند و یا زنده پوست کردند و ... و ...

اجازه بدهید پرسیم که در کجای این فتوای فقهی، عدالت اسلامی و انصاف خداوندی و رحم و شفقت انسانی وجود دارد. کدام عقل سلیم و وجدان طیبی میتواند به پذیرد که کشتن یک مسلمان توسط مسلمان دیگر و به سرنیزه کشیدن کودک حتی در شکم مادر، یک امر شرعی و اسلامی است و بر تکبیر آن مستوجب ثواب و رفتن به بهشت خواهند بود؟ مابه عنوان انسانهای روشنفکر که از مدتیست در مدینه فاضله دموکراسی، در غرب بسر میبریم، و می بینیم که در این جوامع هر کس با هر عقیده و هردین و هر آئین، در کنار هم زندگی میکنند، و هیچکس بخود حق نمی دهد تا کسی را بخاطر اختلاف دین، عقیده، جنسیت، ملیت یا رنگ بچشم حقارت ببیند و توهین کند، احیاناً اگر برای ما یک چنین فتوای صادر شود که برای کمایی ثواب هر کجا سنی یا شیعه و یا پیروان ادیان دیگر را یافتید بکشید تا در آن دنیا بهشت نصیب تان بشود، آیا از چنین دستور مذهبی پیروی خواهیم نمود؟ فکر میکنم هرگز نه، مگر آنکه بیمار روانی باشیم. پس چرا در ایران عهد صفوی و ترکیه عثمانی پس از اعلام مذهب شیعه به عنوان مذهب رسمی، چنین کشتارهای مقدس صورت گرفت و چرا هیچیک از پیشوایان مذهبی و دینی مانع این جنایات نشدند.

واقعیت این است که «دکانداران دین» که علت وجودی خود را در گرم داشتن تنور اختلافات مذهبی میجستند، سبب این همه دشمنیها و اعمال غیر انسانی شده اند. نگاهی به تاریخ مذاهب اسلامی روشن میسازد که در طول تاریخ پیدایش مذاهب و فرق، رهبران و پیشوایان هریک از مذاهب و فرق اسلامی، تنها پیروان خود را مسلمانان راستین گفته و

فرق دیگر را مشرک و زندیق و کافر شمرده اند. و وقتی برگروه مخالف خود غالب آمده اند، از هیچ عمل وحشیانه در حق طرف مقابل دریغ نورزیده اند و برسر آن اعمال غیر انسانی خود، کلاه شرعی گذاشته و طرف را مستوجب اشد مجازات دانسته اند. پس عامل و علت اصلی این همه افتراق و اختلاف و خونریزیها، رهبران و پیشوایان فرق و مذاهب اسلامی اند که پیروان خود را بجای اینکه درس برادری و برابری و نوع پروری و انسان دوستی و احترام متقابل بدهند، ولا اقل بگویند: کسانی که پیغمبرشان محمد و کتابشان قرآن است، همه مسلمان و فرقی از همدیگر خود ندارند، برعکس با تردید باورها و معتقدات فرقه های دیگر، درس نفاق و کینه توزی و دشمنی داده اند و مردم خوشباور و ساده لوح را به جان هم انداخته اند و خود سود برده اند. تا امروز هم آنکه روغن بریز بر آتش اختلاف و دو پاره گی عقیدتی بوده و هست، روحانیت متنفذ (شیعی و سنی) است که برای منافع و صلاح کار خود، از دین فروشگاه پرمشتری و یک سوپر مارکت پرسودی ساخته که در آن با تزویر و ریاکاری متاع ثواب و گناه و سند رفتن به بهشت در برابر انجام عمل غیر انسانی و تروریستی داده میشود و با ایجاد دره تنافر میان فرقه های مختلف اسلامی، نمی گذارد مردم مثل انسان های خرد ورز و عاقل شرافت مندانه در کنار هم زندگی کنند. و انرژی و توان خود را در جهت ارتقای سطح زندگی خود و هموعان خود بکار گیرند و از مزایای آن لذت ببرند.

دکتر شفا دانشمند ایرانی بر اثر تحقیقات وسیعی که در عرصه دین و مذهب دارد، بدون تعصب اذعان میدارد که: مکتب شیعه از همان زمان بنیانگذاری خود با تسنن که آئین حکومتی دستگاه خلافت اسلامی بود، دشمنی داشت، ولی این دشمنی به سطح ناسزاگوئی و اهانت و قبحخانه به سه خلیفه اول از خلفای راشدین تنزل نیافته بود. سنیان هم هیچگاهی به خلیفه چهارم شان (علی بن ابی طالب) توهین و بدگوئی نکردند و حتی به خاندان علی نیز با آنکه به امامت آنان قایل نبودند، دشنام نگفتند، مگر این نسبت های رکیک و کارهایی از قبیل عمرکشان و عمرسوزان و سایر طعن و لعن هایی که «نگذاشت کسانی که پیغمبرشان و دین شان یکی است باهم همراه و برادر باشند» فقط با رویکار آمدن صفویه در ایران، رونق گرفت. سلاطین صفوی بخاطر پیشبرد اهداف سیاسی خود به بهره برداری از این نفاق

انگیزی دکانداران دین نیاز داشتند و بنا برین شیعه را به عنوان مذهب رسمی و حکومتی اعلام داشتند و سپس تعمیم بخشیدن آن را در میان اهل تسنن با گردن زدن و شکم دریدن و شکنجه های غیر انسانی همراه ساختند. شاه اسماعیل در دوشبانه روز بیست هزار مردم سنی را در تبریز که زبان به لعن سه خلیفه اول نکشوده بودند، با تبر به دونیم کرد. و بالمقابل در ترکیه عثمانی تقی‌بان و «قاضی القضاة» های آنان فتاوی زشت و احمقانه یی در مورد اهل تشیع صادر کردند که دست کمی از فتاوی مجتهدان عظام اصفهان در مورد اهل تسنن نداشت و بنا برین چهل هزار شیعه در ترکیه به جرم شیعه بودن سربه نیست شدند.

دانشمند مزبور می افزاید: از زمان تالیف و انتشار «اصول کافی» تا امروز، هزاران حدیث کوچک و بزرگ در مذمت اهل تسنن و توهین به معتقدات و مقدسات آنها در کتب احادیث و روایات شیعه نقل شده است. شیخ الاسلام ملا محمدباقر مجلسی قهرمان مبارزه با تسنن در عهد شاه سلطان حسین صفوی، که همه تلاش خود را صرف آزار و اذیت سنیان ایران کرد، به تنهایی بیش از هزار حدیث در ذم سنیان از خود بیرون داد. البته این دشمنیها و اتهامات جنبه متقابل خود را داشت و روحانیت سنی ترکیه عثمانی در صدور فتاوهای زشت تر از ملاها و شیوخ شیعه دست کمی نداشتند. (توضیح المسایل، ص ۲۵۹-۲۶۰).

عارف فرزانه فریدالدین عطار در اسرارنامه میگوید:

ز نادانی دلی پرزوق و پرمکر گرفتار علی ماندی و بویگر

همه عمر اندرین محنت نشستی ندانم تا خدا را کی پرستی!

۵ - متأسفانه، یکی از خصوصیات جنگ های مذهبی که در آن رهبران دینی نقش تعیین کننده دارند، کشتن و غارت دارائی مردم و ملل مغلوب به عنوان (غنیمت) است. و در مقام مقایسه میتوان گفت: ظلم و ستمی که مردم ایران از دست شورشیان افغان دیده اند، در مقایسه با ستم و نارواییهای که مردمان بخش های اشغالی افغانستان توسط قزلباشان صفوی دیده اند، شاید شدیدتر نبوده باشد. بدون تردید سطح درک شورشیان افغان، اولاً در سطح بینش اقلیت های مذهبی و قومی ایران بود که بیشتر بر انتقام کشی از حاکمیت متعصب دینی استوار و رهنمای عمل شان فتاوهای مذهبی بود. وثانیاً در زیر تاثیر باورهای مذهبی، هر عملی که در حق اهل تشیع انجام میدادند، آنرا یک عمل روا و مشروع تلقی میکردند،

زیرا در آن زمان، نه از حقوق بشر و سازمان ملل خبری بود و نه از تمدن و پیشرفت امروزی و رسانه های گروهی مثل: (BBC) و غیره اثری، اما دریایان قرن بیستم که بشر در اوج تمدن و پیشرفت قدم گذاشت و در عرصه دانش و تکنالوژی بدست آوردهای شگفت انگیزی نایل گردید و با آفرینش انواع وسایل رفاهی یا تباهی و پیشرفت در ارتباطات جمعی، و انفجار اطلاعات سمعی و بصری (چون: مجلات، کتب، روزنامه ها، رادیو و تلویزیون و تلفن موبایل و ستلایت) و کامپیوتر و اینترنت و فکس و میدیای عمومی، و غیره) جهان را به دهکده کوچکی مبدل ساخته است، چرا رهبران جهادی که هریک خود را پروفیسور، استادالهیات، شیخ و پیرو مرشد و عالم عرصه دین و مذهب می شمردند، مرتکب آن همه جنایات در حق مردم کشور خود و بخصوص شهریان کابل گردیدند؟

جنایاتی که که نظیر آن را در هیچ کتاب تاریخ و داستان جنایی نمیتوان یافت و شنیدن آن هنوز هم موبراندام انسان راست میکند. مگر همین جهادیهای افغان نبودند که پس از اشغال کابل و سایر شهرهای کشور در ۱۹۹۲، بدستور رهبران تنظیمی خویش پستان های زنان را بریدند و در بیرلای انبار کردند؟ مگر همانهایی که بفرق مردم بی دفاع کابل میخ های شش انچه کوبیدند، خود را جهادی نمیگفتند؟ مگر آنهایی که انسانها را زنده در کوردهای خشت پزی سوختاندند، و زنان را به صلیب کشیدند، و مردان را زنده از جنگ قصابی آویزان کردند، همین مجاهدین نبودند؟ مگر همین مجاهدین نبودند که بردختر و زن و ناعوس مردم تجاوز کردند. دارائی های مردم را بغارت بردند و بردارائی های شامه دل سوختاندند، کارخانه جات و فابریکات تولیدی را از بیخ و بن نابود کردند و شهر کابل را به خاکدان سیاه مبدل و در واقع تمدنی را برباد دادند و حتی سلاح های ثقیله چون تانکها و زرد پوشهارا بشمول بس های شهری به پاکستان برده به نرخ آهن پاره فروختند.

رهبران جهادی که هریک از مدرک گشتار و غارت مردم و ویرانی وطن خود، صدها میلیون دالر در بانکهای خارج ذخیره کرده اند، با این همه ستمی که بر مردم و وطن خود روا داشته اند، چرا از مردم خجالت نمیکشند. و هنگام خطابه دادن خود را قهرمان نجات ملت وانمود میکنند؟! ستم و نارواییهای که این رهبران در حق مردم خود دریایان قرن بیستم مرتکب شدند، بدون تردید از سوی شورشیان افغان در حق مردم اصفهان اجرا نشده ورنه ناظران آنرا

اروپائی آنها ضبط و ثبت میکردند. پس یک بار دیگر به این نتیجه میرسیم که پیشوایان مذهبی در مشتعل کردن جنگ های خانمانسوز مذهبی نقش محوری دارند و مسؤول تمام خونریزیهای اندک آنها با صدور فتوا های شرعی خود در میان پیروان خوشباور مذاهب و فرقه های مختلف بر زمین ریخته اند.

۶ - سخن آخر اینکه: نسل های افغانی باید توجه داشته باشند که، جانشینان میرویسخان، بجای آنکه حاکمیت ملی را در داخل کشور توسعه و استحکام بخشند، فقط از روی شور جوانی و احساسات مذهبی و حمیت پشتون والی، بدون محاسبه دقیق تواناییها و ظرفیت های افغانی برای اداره یک کشور بزرگ تاریخی، خواستند دامنه حاکمیت افغانی را به درون قلمرو صفوی ایران گسترش دهند، درحالیکه فتح پایتخت یا چند ولایت یک کشور چیزی و اداره کشوری بزرگ چون ایران، چیز دیگری بود و درشرایط فقدان رجال مجرب و کاردان و کارآزموده، اداره یک چنین مملکتی از توان یک عده جنگجویان سلحشور و بیباک و فداکار، کار بسیار دشوار و ناممکنی بود.

به همین دلیل همه افغانهای که به طمع فتح و اشغال ایران کمر بسته بودند، از روزیکه از قندهار بیرون شدند تا پایان عمر خود یک روز آرام و بی دغدغه ندیدند و سرانجام تمامی شان (درحدود ۲۰ هزار نیروی مهاجم و سی هزار اعضای خانواده های شان که به امر شاه محمود از قندهار به اصفهان کوچ کرده بودند) توسط مردم ایران و بخصوص بدستور نادرافشار قتل عام گردیدند. و سرانجام در ۱۷۳۸ میلادی نادرافشار طومار دولت هوتکی قندهار را در هم پیچید، و سران خاندان هوتک غلجایی را از قندهار به مازندران و بخارا و بلخ و غیره نقاط دوردست تبعید و نابود کرد. و از زمان میرویسخان تا تاسیس دولت مستقل افغانستان (در ۱۷۴۷) سی طول کشید تا شخصیتی چون احمدشاه ابدالی ظهور نمود و او توانست با مشورت و همکاری رجال مجرب افغانی قلمرو حاکمیت افغانی را در چوکات متین تروبا دوامتری پی ریزی نماید که تا امروز دوام آورده است.

مآخذ و زیرنویسها:

- ۱_ تاریخ سیاح مسیحی تحشیه و تعلیق فقیر محمدخیرخواه ، کابل ۱۳۶۳ ش،، ص ۱۰-۱۲
- ۲_ لکهارت، انقراض دولت صفوی ، ترجمه عماد، تهران ۱۳۶۴، ص ۵۵۵
- ۳_ تاریخ سیاح مسیحی، ص ۲۸
- ۴_ لکهارت، همان اثر، ص ۱۵۱
- ۵_ محمدخلیل مرعشی، مجمع التواریخ، ص ۴۴ (بحواله لکهارت ، حواشی ص ۱۳۱)
- ۶_ لکهارت، همانجا، ص ۱۵۱
- ۷_ لکهارت، همان، ص ۱۵۰-۱۵۲
- ۸_ کروسینسکی، همان اثر، ص ۶۳
- ۹_ لکهارت ، همان اثر، ص ۱۵۱، ۱۵۲
- ۱۰_ ایران ، کلدیه وشوش، تالیف، مادام ژان دیولافوا، شوالیه لژیون دونور، افسر اکادمی، پاریس ۱۸۸۷، ترجمه شادروان علمی محمدفره وشى، به کوشش دکتر بهرام فره وشى، چاپ ۱۳۷۷ دانشگاه تهران، ص ۲۵۶-۲۵۷
- ۱۱_ همان اثر، ص ۲۵۷
- ۱۲_ لکهارت، همان اثر، ص ۱۶۳-۱۶۴
- ۱۳_ قدرت الله حداد_ کیوان (مردم)، شماره ۸۱، ص ۳، بحواله تاریخ منظم ناصری
- *_ جُلُفا ، دراصل «جُل پا» است ومفهوم آن این است که اقلیت های مذهبی مانند، آرامنه، یهودیان وزرتشتیان مجبور بودند در پای خود جل (پارچه) ببندند تا مردم مسلمان آنها را بشناسند و به آنها دست ندهند. این عمل فاشیستی محصول ذهن آخندو روحانیت حاکم در ایران بود.
- ۱۴_ لکهارت، همان اثر، ص ۱۵۶ مقایسه شود با تاریخ سیاح مسیحی، ص ۴۰
- ۱۵_ سقوط اصفهان به روایت کروسینسکی ، ص ۵۱
- ۱۶_ تاریخ سیاح مسیحی، ص ۳۹، لکهارت، همان اثر، ص ۱۸۱

- ۱۷_ تاریخ سیاح مسیحی، ص ۴۲، لکهارت، ص ۱۹۳
- ۱۸_ سقوط اصفهان به روایت کروسینسکی، ص ۵۹
- ۱۹_ همان اثر، ص ۶۰
- ۲۰_ جی، پی، تیت، سیستان، ج ۱، ترجمه دکتر سیداحمد موسوی، طبع تهران ۱۳۷۴، ص ۵۴
- ۲۱_ لکهارت، همان اثر، ص ۱۸۷، ۱۹۵
- ۲۲_ دکتر شفا، پس از هزار و چهارصد سال، ج ۲، ص ۷۶۰
- ۲۳_ لکهارت، همان اثر، ص ۱۸۷، ۱۹۵
- ۲۴_ لکهارت، صفحات ۱۹۸-۱۹۹
- ۲۵_ شفا، همان اثر، رستم التواریخ، نوشته محمد هاشم آصف، چاپ تهران، ۱۳۴۸
- ۲۶_ سقوط اصفهان به روایت کروسینسکی، ص ۶۱
- ۲۷_ لکهارت، صفحات ۲۰۰-۲۰۱، تاریخ سیاح مسیحی، صفحات ۴۹-۵۰
- ۲۸_ فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۹۴، لکهارت، اثر قبل الذکر، ص ۲۹
- تاریخ سیاح مسیحی ص ۶۳، سقوط اصفهان، بروایت کروسینسکی، ص ۷۶-۷۷
- ۲۹_ تاریخ سیاح مسیحی، کابل، ص ۱۲-۱۳، سقوط اصفهان بروایت کروسینسکی، ص ۴۶
- ۳۰_ لکهارت، همان اثر، ۲۲۱، تاریخ سیاح مسیحی ص ۶۳ سقوط اصفهان به روایت کروسینسکی، ص ۶۳
- ۳۱_ تاریخ سیاح مسیحی، ص ۵۱، لکهارت، ص ۲۳۲
- ۳۲_ لکهارت، ص ۲۳۳، تاریخ سیاح مسیحی، ص ۵۱، سقوط اصفهان به روایت کروسینسکی، ص ۶۷، کروسینسکی تعداد درگزینی هارا صد هزار نوشته است.
- ۳۳_ سقوط اصفهان به روایت کروسینسکی، ص ۶۸
- ۳۴_ لکهارت، ص ۲۳۴، کروسینسکی، ص ۵۳
- ۳۵_ تاریخ سیاح مسیحی، ص ۵۷
- ۳۶_ مجله گوربت، شماره چهارم، سال پنجم، ص ۵، مقاله زبردست خان بقلم آقای حداد
- ۳۷_ سقوط اصفهان، بروایت کروسینسکی، ص ۷۲

- ۳۸_ لکهارت، همانجا، صفحات ۲۳۹-۲۴۰، تاریخ سیاح مسیحی، صفحات ۶۰-۶۱
- ۳۹_ لکهارت، ص ۳۱۷، تاریخ سیاح مسیحی، ص ۶۴، سقوط اصفهان بروایت کروسینسکی ، ص ۷۵
- ۴۰_ همان منابع ، همانجا
- ۴۱_ سقوط اصفهان به روایت کروسینسکی، ص ۸۰، فرهنگ، همان اثر، ص ۹۵
- ۴۲_ تاریخ سیاح مسیحی، ص ۶۶، سقوط اصفهان به روایت کروسینسکی ، ص ۸۲
- ۴۳_ سقوط اصفهان بروایت کروسینسکی، ص ۸۰
- ۴۴_ همان اثر، ص ۷۷
- ۴۵_ همان ، ص ۷۹
- ۴۶_ فرهنگ، همان اثر، ص ۹۵-۹۶، لکهارت، ص ۳۲۶-۳۲۸
- ۴۷_ برای اطلاع بیشتر از قرارداد تقسیم ایران میان روسیه و ترکیه رجوع شود به فصل ۱۷ و صفحه ۲۶۹ کتاب انقراض سلسله صفویه
- ۴۸_ لکهارت، ص ۳۳۲
- ۴۹- دکتر فلور، اشرف افغان بر تختگاه اصفهان، ترجمه دکتر ابوالقاسم سری، تهران ۱۳۶۷، صص ۱۸ - ۱۹
- ۵۰_ لکهارت، همانجا، صص ۳۳۳-۳۳۴
- ۵۱_ فرهنگ، همان اثر، ص ۹۶
- ۵۲_ اشرف افغان بر تختگاه اصفهان، ص ۱۹
- ۵۳_ لکهارت، همانجا، ص ۳۳۶، در مورد محمدخان بلوچ باید گفت که او یکی از رجال معتبر و بارسوخ بلوچ بود و چون اصفهان بوسیله نادر افشار فتح و اشرف افغان نیز شکست خورده به افغانستان بازگشته بود، او نیز وقتی از ترکیه برگشت و دید ورق برگشته است، راهی بلوچستان شد. در سال ۱۷۳۴م او با همدستی شیخ احمد مدنی ، یکی از اعراب خلیج ، دست به قیام برضد نادر زد. و نیرو های نادر افشار را در چندین نبرد به عقب نشینی وادار کرد. اما سرانجام در یکی از نبردها از نادر شکست خورده دستگیر و به زندان سپرده شد. محمدخان بلوچ ننگ اسارت را در دست نادر برای خود توهینی بزرگ دانسته، خودش را با خنجر از

میان برد. نگارنده مقالاتی مفصل در مورد رشادت های این مرد شجاع بلوچی و قیام او بر ضد نادر افشارنوشته است و در مجله ملیت های برادر در کابل در سال ۱۳۶۵ اش بچاپ رسانده است، علاقمندان میتوانند آن مجله رجوع کنند.

۵۴_ رقابت روس و انگلیس در ایران و افغانستان ، دکتر پیو_ کارتولونزیو، ترجمه دکتر عباس آذرین ، صص ۲۲_۲۳، نگاه ترجمه و نشر کتاب ، تهران ، ۱۳۵۹

۵۵_ فرهنگ، ص ۹۷ مقایسه شود بالکهارت، ص ۳۴۰_۳۴۱ و فصل ۱۸ انقراض سلسله صفویه

۵۶_ لکهارت صص ۳۴۴_۳۴۵

۵۷_ لکهارت، صص ۳۷۲_۳۷۳، ۳۸۳

۵۸_ غبار ، ج ۱، ص ۳۳۵

۵۹- فرهنگ، ج ۱، ص ۱۰۰-۱۰۱

۶۰_ کروسینسکی، همانجا، ص ۶۳

۶۱_ لکهارت، انقراض سلسله صفویه، ص ۵۶۸

فصل چهارم

جنبش پشتونهای مصب رودکابل

برضد سلطهٔ بایریان هند

(۱۵۵۲ _ ۱۶۳۷م)

مدخل :

بایر بنیانگذار دولت کورگانی هند، در سال ۱۵۰۱ از ماوراءالنهر وارد افغانستان شد و پس از تصرف کابل در ۱۵۰۵، در سال ۱۵۰۶ برای به کمک شهزادگان کورگانی هرات به هرات رفت تا از آنها در برابر تهدید ازبکان ماوراءالنهر برهبری محمدخان شیبانی حمایت کند، ولی چون زمستان فرارسید و محمد خان بر هرات حمله نمود، پس بابر که خبرهای ناخوش آیندی از اوضاع کابل بدو رسیده بود، بکابل بازگشت و با آرام کردن اوضاع کابل در سال ۱۵۰۷ بر غزنی تاخت و با تاراج روه های گوسفند مردم خلجی تنفر مردم را نسبت بخود برانگیخت و بکابل بازگشت. در سال ۱۵۰۸ بابر بطرف شرق لشکرآراست و ننگرهار را به کابل ملحق نمود. پس از آن بابر برای تسخیر بدخشان کمر بست و بدخشان را از چنگ «زیر راعی» بگرفت و بعد از کشته شدن محمدخان شیبانی بکمک دولت صفوی ایران کمر به فتح ماوراءالنهر بست و سمرقند و بخارا را گرفت (۱۵۱۱). در سال ۱۵۱۲ ازبکان بهم آمدند و بر بابر حمله بردند و قشون صفوی را معدوم کردند و سمرقند و بخارا را مسترد کردند. بابر دوباره به افغانستان بازگشت، در سال ۱۵۱۸ بابر توانست لشکر بیاراید و برای تسخیر هند، سند را عبور کند و چناب را بگیرد و برگردد. در سال ۱۵۲۰ بابر پسرش همایون را به بدخشان فرستاد و خود به قندهار لشکر کشید و آن را از چنگ شاه بیک ارغونی بدرکرد و به پسر دیگر خود میرزا کامران داد و خود بکابل بازگشت.

در چنین وقتی دولت لودی هندوستان رو به انحطاط نهاده و آتش نفاق داخلی مشتعل گردیده بود تا جایی که علاءالدین عالم خان عموی سلطان ابراهیم لودی بر ضد برادرزاده خود بدربار بابر در کابل پیوسته بود و دولت خان لودی والی مقتدر پنجاب بابر را به تسخیر هندوستان و انقراض سلطنت دهلی تشویق مینمود. بابر برای آنکه در قشون کشی برهند از عقب خود مطمئن باشد با دختر شاه منصور خان یکی از خانهای یوسف زائی نکاح بست و موقتاً مطمئن گردید. (۱) این است که بابر در سال ۱۵۲۳ لشکر به پنجاب کشید و در این سقیات پشتونهای مدافع لاهور را شکست داد و شهر را تصرف کرد و به میرزا عبدالعزیز سپرد و برگشت. حاکم او در سیالکوت عالم خان عموی سلطان دهلی بود. این شخص در عوض معامله با اجنبی به اتفاق غازیخان پسر دولت خان لودی عسکر به دهلی کشید ولی از سلطان ابراهیم منهزم گشت و به سیالکوت برگشت.

دو سال بعد بابر در رأس ۲۱ هزار نفر سپاه کابل و بدخشان و قندهار ضربت قاطعی به دهلی وارد کرد. ابراهیم لودی در میدان جنگ پانی پت با مدافعین دلیر خود یکجا کشته شد و خطبه شاهی بنام ظهیرالدین محمد بابر خوانده شد (۱۵۲۵م).

از این بعد بابر پادشاه کابل و شهنشاه هندوستان گردید. حکومت غزنه و زابلستان را به خواجه کلان بیک و حکومت کابلستان و بدخشان را به شهزاده همایون و حکومت قندهار به شهزاده کامران و پسان بوکالت او به میرزا عسکری رسید. بابر در سال ۱۵۲۹ در هندوستان چشم از جهان پوشید و بنابر وصیت خودش جنازه اش را بکابل آوردند و در باغ موسوم بخودش (باغ بابر) مدفون گشت. مزار بابر توسط شاه جهان در ۱۵۴۶ تعمیر گردید. بابر وقتی که آگره را فتح نمود و خزاین دولت لودی رامالک شد، به هر نفر از نفوس شهر کابل یک مقدار پول بخشش نمود. (۲)

اما اداره دولت بابری هند در افغانستان نسبت به دول ایران و ماوراءالنهر، طول و عرض بیشتری داشت: متصرفات این دولت در افغانستان موسوم به صوبه کابل و صوبه بلخ و صوبه بدخشان و صوبه قندهار بود. گرچه این تشکیلات دایمی نبود، زیرا بلخ بزودی تحت اداره حکومت ازبکیه قرار گرفت و بعدها بدخشان استقلال خود را تأمین نمود و قندهار نیز بالاخره بدولت صفوی تعلق گرفت و تنها صوبه کابل تا قرن هژدهم در دست دولت بابری

هند باقی ماند.

هر صوبه توسط یکنفر والی با عنوان «صوبه دار» اداره میشد که امور ملکی و نظامی را در دست داشت و تا ۱۲ کرور دام معاش میگرفت. در معیت این صوبه دار، مامورین متعدد ذیل اجرای وظیفه میکردند: کومکی (معاون یا افسر مؤقتی)، قلعه دار، تعینات (افسر نظامی دایمی)، فوجدار (معاون افسر بزرگ نظامی)، کوتوال (قلعه دار)، تهانه دار (محافظ سرحد)، و گاهی یک صوبه بصورت تیول (اقطاع) در اختیار یکی از امراء و یا شهزادگان قرار میگرفت که او را «تیولدار - جاگیردار» = (فیودالی که اراضی مزروعه را در اقطاع خود داشت و حاکم همان منطقه نیز بشمار میرفت)، واقعه نویس (مامور استخبارات و ضبط احوالات)، هرکاره (جاسوس مخفی)، مراتب و مناصب مامورین دولتی اعم از ملکی و نظامی بحساب «هزاری» تصنیف و مطابق آن معاش داده میشد. این منصب ها از «ده باشی» شروع و به «ده هزاری» ختم میشد و بین این دو ۶۴ رتبه دیگر قرار داشت. یک مامور ده هزاری هفتصد اسپ، دوصد فیل، دوصد حیوان باربر و سه صد و بیست اربه مقرری داشت و ماهانه ۶۰۰۰ روپیه معاش میگرفت. معاش و مصرف صوبه کابل در زمان شاه جهان، سالانه ۱۲۰ میلیون دام یعنی سه چهارم عایدات سالانه کابلستان بود. (۳)

مرحوم حبیبی از قول عبدالحمید لاهوری مینویسد که: در عصر شاه جهان پسر جهانگیر از جمله ۲۲ صوبه مملکت آل بابر، چهار صوبه آن یعنی کابل و قندهار و بلخ و بدخشان در افغانستان قرار داشته که از کابل ۱۶ کرور دام، و از قندهار ۶ کرور دام، و از بلخ ۸ کرور دام و از بدخشان ۴ کرور دام (هر پنج دام مساوی به دو آنه بود) عاید بدست می آمد. (۴)

سلاطین بابری هند برخلاف سلاطین صفوی ایران در مناطق تحت تصرف خویش در افغانستان به عمران برخی مکانهای عمومی و تفریحی دست زدند، مثل باغ بابر در کابل، باغ شهر آرا، باغ جلوخانه، چار باغ، و اورته باغ، و باغ صورت و باغ مهتاب و باغ آهوخانه، باغ نمله در جلال آباد، باغ استالف در پروان، باغ جهان آراء و چار باغ قندهار و قصر چهل زینه در سرپوزه قندهار و مرمت بالا حصار کابل و مسجد شور بازار و مسجد سنگ مرمر باغ بابر از ساخته های شاه جهان و حصار شهر قندهار که نادر افشار آنرا در ۱۷۳۸

تخریب نمود، از طرف شاه جهان هشت لک روپیه برای مرمت آن مصرف شد، باغ علیمردالمیردان خان و بازار چهارچته کابل که علیمردانخان، ساخته بود و دارای نقاشی های نقیسی بود. (۵)

جامعه شناختی جنبش :

با آنکه عناصر مناسبات فیودالی در افغانستان قبل از اسلام شکل گرفته و در قرنهای هفدهم و هژدهم به اوج خود رسید، اما در جامعه پشتو زبانان افغانستان که از قدیم الایام بیشتر در وادی ها و کوهپایه های هندوکش غربی یعنی غور و زابلستان و اطراف کوهستانات سلیمان و سپین غر متراکم شده بودند. سیر انکشاف فیودالیزم بین ایشان بصورت نامتوازن و بطنی شکل گرفته است. به عبارت دیگر اینان که در صدها قبیله خورد و بزرگ چون: ابدالی (درانی)، غلجی، ترین، بریج، ناصر، وردک (۶) مهمند، افریدی، شینوار، اورکزی، یوسفزائی، اتمانخیل، بنگش، ختک (۷) جاجی، توری، عیسی خیل، وزیر، مروت، خوستیان، دولت خیل، گنده پور، میان خیل، گگیان، بابر و غیره (۸) منقسم بودند، قسماً خیلی دیرتر از سایر باشندگان شهرها و وادی های هموار وارد مرحله فیودالیزم شده اند.

مخصوصاً در بین مناطق کوهستانی تخت سلیمان تا مدت طولانی، مناسبات ما قبل فیودالی و سنت عنعنوی «جرگه» برقرار بوده و بطور کلی نظام زندگی درید قدرت «جرگه ها» اداره میشد. «جرگه ها» اساساً یک «سازمان طایفه ئی» متعلق بدوره «پدرسالاری» است که در مجامع کم رشد برای حل و فصل امور طایفه (بدون دولت مرکزی) تشکیل میشد. در کشور ما هنوز هم در میان برخی از قبایل «جرگه ها» نقش مهمی ایفا میکنند. البته متناسب با رشد مناسبات فیودالی، جرگه ها نیز از حالت ساده ابتدائی که شکل خالص مشورتی «ریش سفیدان» قبیله را داشت، بیک شورای اشرافی و فیودالی قبیله یا منطقه تبدیل شده رفت. حتی از قرن هژدهم بعد (عهد میر و بس خان) دولت های افغانستان هم تشکیل این جرگه ها را روی مسایل مهم ملی، از سرگرفتند. (۹)

روایات حاکی است که پس از انقراض مغول، و مخصوصاً بعد از مرگ تیمور از عهد حکومت شاهرخ که توأم با آرامش نسبی و رونق زندگی شهری و کشاورزی است، مهاجرت

قبایل غلجائی و ابدالی، وزیری، کوچی و مالدار مجدداً در اطراف کوه‌های سلیمان آغاز می‌شود، این مهاجرت‌ها، با «ده‌نشین» شدن مناطق تازه توأم بود که در اقتصادشان از جهت زراعت نقش بزرگی بازی کرد. مهمترین این مهاجرت‌ها از قرن چهاردهم میلادی از طرف قبایل غلجائی و ابدالی، وزیری، افریدی و ختک و مهمند و شنوار، اورکزی و کاکرو ده‌ها قبیله دیگر بعمل آمد. (۱۰)

قبایل بزرگ ابدالی (درانی) در وادی‌های شاداب ارغنداب و ارغسان و هلمند و هرات متمکن شدند و قبیله غلجائی در حوزه ترنگ و زابل اسکان و متمرکز گردید. این قبایل در قرن ۱۸ میلادی توانائی آنها یافتند که به تشکیل دولت‌های بزرگ ملی و فیودالی در چوکات وسیعی دست بزنند.

در قرن پانزدهم میلادی قبیله لودی و ده‌ها قبیله دیگر به هند رسید و قبیله‌های بزرگ یوسفزائی و غوریاخل از خیبر گذشته وارد مناطق شمالی پشاور شدند و دره‌های شاداب آن را تا حوالی سوات و بنیر اشغال نمودند. (۱۱) قبیله «مروت» «بنو» را بدست آورده و بعدها قبایل دیگر چون: بنگش و ختک، اتما نخیل و داوود زی و غیره تمام اراضی سواحل راست دریای سند را بتدریج محل بود و باش خود قرار دادند. (۱۲) این مهاجرین پس از استیلا بر اراضی جدید قسماً اهالی سابق مناطق را اخراج و قسماً در تحت تابعیت خود به امور زراعت و میداشتند و گاه گاهی علاوه بر منازعاتی که در بین قبایل مختلف در سر تصرف بهترین اراضی در میگرفت، یک سلسله منازعات دیگر هم در داخل هر قبیله در عین همین موضوع بوقوع می‌پیوست و موقعیت قبیله را بحیث یک واحد اجتماعی ضعیف می‌ساخت. یوسف زائی‌ها این معضله را از طریق تقسیم نامه معروف «شیخ ملی» حل میکردند. ظاهراً در اوایل قرن شانزدهم بعد از آنکه یوسفزائی‌ها و متحدین آن بر دلازاها غلبه کردند، چنین تقسیمی توسط یکنفر از روحانیان آن موسوم به شیخ ملی صورت گرفته و بوسیله رئیس بزرگ قبیله مذکور ملک احمد در محل تطبیق گذاشته شده بود. (۱۳)

«تقسیم نامه شیخ ملی یا (دفتر شیخ ملی) شامل تمام اراضی بود که در شمال مصب رودخانه کابل و غرب اباسین (رودخانه سند) واقع می‌باشد و در سمت شمال آن قسمت سوات و بنیر و پنجگوره را که قبایل مذکور قبلاً در آن جاگزین شده بودند، در بر میگرفت.

بموجب این تقسیم‌نامه برای هر کس از فروع قبیله یوسف‌زائی و متحدین آن مثل: مندر، اتمانخیل، گدون و غیره یک یک قطعه زمین تعیین گردید، همچنان برای سادات و روحانیون که با قبایل مذکور همراه بودند نیز زمین داده شد. زمین‌هایی که به روحانیون تخصیص یافته بود «سیری» نامیده میشد و چنان ترتیب گرفته شده بود که برای جلوگیری از منازعات در بین هر دو دفتر یک «سیری» بحیث ثالث واقع گردد.

این تقسیم در واقع قدم اول در راه انتقال از مالکیت دسته جمعی قبیله بسوی مالکیت شخصی رؤسای مذکور برداشته شد و ملاکان بزرگ و فیودالان سترگ ظهور نمودند. در ساحاتی که ملکیت فردی انکشاف یافت اصول ویش و تقسیم مجدد موقوف زمین بعد از هر چند سال که قبلاً معمول بود، از بین رفته تنها در دره‌های دور دست که اقتصاد ابتدائی (طبیعی) داشت باقی ماند.» (۱۴)

پوهاند حبیبی، در مورد این سیستم ویش (دفتر شیخ ملی) معلومات جا لبی بدست میدهد و میگوید که: شیخ آدم معروف به شیخ ملی بن یوسف از عشیره سره بنی پشتون که مقام پیشوائی داشت کتاب «دوترشیخ ملی» را در قوانین اجتماعی قبیله یوسف‌زائی در حدود (۸۲۰ هـ = ۱۴۱۷ م) بزبان پشتو نوشت. او برای اصول تقسیم زمین و مسکن و چراگاه قوانینی بر اساس عدالت و مساوات وضع کرد که در آن زمین زراعتی و آب و مراتع و دهات افغان نشین بر عدد نفوس خانواده‌ها تقسیم میشد ولی بعد از هر ده سال بر حسب افزایش یا کاهش افراد خانواده‌ها و نوعیت زمین زراعتی و سر آب و پایان آب، این تقسیم تجدید میگشت. در این تقسیم تمام اراضی متعلق به قبایل یوسف‌زائی به شش تیپ بخش گردید:

۱- یوسفزی، ۲- محمدزی، ۳- گگیانی، ۴- داودزی، ۵- خلیل، ۶- مهمند.

هر یکی از این تیپ‌ها به دفتر و برخه و پتی تقسیم میشد. که حصه هر فرد را در پتی یعنی زمین زراعتی «وند» و در حصه چراگاه «ورشو» میگفتند که بوسیله «هیسک» یعنی قرعه در تحت نظر کلی «جرکه» داده میشد و در هر «برخه» (بخش) مقداری از زمین زراعتی بنام «سیری» بیرون از ویش (تقسیم) میگذاشتند. و از محصولات این قطعه زمین برای امور عام المنفعه از قبیل دهل زنی جهت اطلاع عامه و مطربی و دلاکی و طباحی

و هم برای مصارف حجره (مهمانخانه ده) کار میگرفتند.

برای تقسیم مساکن و دهات نیز در دفتر شیخ ملی اینطور ترتیب بود که هر قریه به محله‌ها تقسیم میشد که آنها «چم» میگفتند، هر «چم» دارای حویلی‌های متعدد بنام «کندر» بود و هر «کندر» اطاق‌های بنام «کوته» و صحنی بنام «غولی» داشت و در هر «چم» یک مسجد و یک حجره و یک برج (برای دیده‌بانی) بود. و هرکندر تا مدت دو سال در تصرف یک خانواده میماند.

حصه یک فرد را از زمین زراعتی «بکری وند» و تمام مملوکات ده ساله او را که درویش میگرفت «موتی» میگفتند. بعد از ترتیب دفتر، کاریکه شیخ ملی در تأسیس سیستم زراعتی و رفورم اجتماعی انجام داد، برخی از تپه‌های فرعی دیگر هم از قبایل دیگر افغانی تشکیل شدند و زمین‌ها هم آباد و مزروع گردیدند که آنها «بانده» مینامیدند. (۵۴) نویسنده تاریخ ریاست سوات محمد آصف خان میگوید که: «از سده چهاردهم تا ۱۹۲۴ در علاقه‌های ریاست سوات اصول «دوترویش» مطابق همان سیستمی که مشهور به «دفتر شیخ ملی» است، جاری بود. این طریقه تقسیم زمین عارضی معیاری بود، بدین معنی که در بعضی جاها در هر پنج سال و در جای دیگر در هر ۷ سال و در برخی نقاط در هر ده سال تجدید تقسیم میشد.» (۱۶)

بدون شک این سیستم تقسیم زمین با کمی تفاوت در میان سایر قبایل پشتون بنا بر خصوصیات مشترک موجوده، معمول بوده است.

اکادمیسین عبدالشکور رشاد، ضمن مقاله بس سودمند و علمی‌شان در مورد قبیله بریج مسکون در «شورابک» قندهار راجع به تقسیم زمین در میان ایشان مینویسند: «سیستم ویش: وسایل تولید قبیله بریج شوراوک مالداري و زراعت است. در مالداري گله‌های گوسفند و بز و شتر ملکیت شخصی افراد است و مراتع ملکیت عمومی قبیله شمرده می‌شود. همچنان زمین ملکیت عمومی قبیله است که برای مدت معینی در اختیار مولد مستقیم (برزگر) قرار دارد. بعد از سپری شدن مدت معینه دوباره زمین در اختیار قبیله قرار میگیرد.

سیستم ویش در میان قبایل یوسفزی، با جور و شیکل شینوار هم رواج داشت. و در میان بعضی قبایل تا اکنون هم «سیستم ویش» رایج است. قبیله بریچی شور اوک قندهار یگانه

قبیله‌ایی است که تا کنون سیستم ویش را محفوظ داشته‌اند.
در شور اوک، زمین (یا قسمت) زائی (خیل) معین است و برای این تقسیم بالتربیب این پنج واحد موجود است:

۱- نیکه گنی (اجدادی)،

۲- پلرگنی (پدری)،

۳- کهول (دودمانی)،

۴- کورنی (خانوادگی)،

۵- کور (خانواری)

بخش اجدادی زمین از تمام بخش‌ها بزرگتر و بخش «خانواری» از همه خوردتر است. هر سال بخش زمین هر یک از این واحدهای قبیله‌ای، بر اساس قرعه تعیین می‌شود. و تمام افراد نرینه هر یک از این واحدها (چه حاضر و چه غایب) در آن زمین سهم دارند، و در صورتیکه یکی از افراد یک واحد «زائی» (خیل) فوت نماید، سهم متوفی حق تمام افراد منسوب به «زائی» است و ورثه حق دخالت و تصرف آن را ندارد. در شورا وک (شورآبک) سیستم تقسیم زمین (ویش) سه گونه است:

۱- رسم «خوله ویش»: در میان عشیره زکوزائی و هندو زائی بریج، رسم «خوله ویش» رایج است و هر سال زمین مشترک عشیره بر افراد نرینه زنده تقسیم میگردد. ولو اگر برخی از افراد نرینه، یک روز قبل از تقسیم هم بدنیا آمده باشند. زن در زمین مشترک عشیره حق سهم گرفتن ندارد.

۲- رسم «ملاتر» در میان عشیره بدلزائی، به اسم «ملاتر ویش» رایج است. بدین معنی که وقتی پسری به سن ۱۲ سالگی قدم میگذارد، یعنی توان برداشت شمشیر و تفنگ را پیدا میکند، بایستی بدفاع از منافع قبیله‌اش کمر ببندد. بنابراین درمیان عشیره بدلزائی بریج، افراد نرینه کمتر از سن ۱۲ سالگی زمین مستحق نمی‌شود. و همچنان زن از زمین مشترک طایفه خود سهم نمی‌برد.

۳- رسم «آس» (اسپ): در قدیم برای محافظت منافع قبیله از تهاجم و دست درازی بیگانگان، در هر طایفه پنجاه اسپ یدکی نگهداشته میشد و هر یک از افراد قبیله که برای

چنین منظوری اسپ نگه میداشت، اسپ او نیز از زمین سهم می برد و در صورتیکه مالک اسپ خود را میفروخت، سهم اسپ بمالک جدید انتقال می یافت. این رسم فعلاً متروک شده است.» (۱۷)

یک مستشرق شوروی بنام «ال، پ، گوردون» در کتاب مناسبات زراعتی در سرحد شمال غرب هند» مینویسد که: «پروسه انقراض ساختمان اجتماعی مبنی برملکیت اشتراکی قبیله و انکشاف مناسبات فیودالی در مدت طولانی از قرن ۱۴-۱۹ میلادی ادامه یافت... در بعضی از مناطق پشتون نشین (مثل ختک ها و بعضی قبایل دیگر پشاور) این تحول بطور خاص سریع بود و بطور عمومی در اواخر قرن ۱۸ بانجام رسیده بود. در بعضی از قبایل دیگر، مثل بنوچی ها، یوسفزائی ها، مومندها، اورکزائی ها و قبایل متعدد دامن سرعت کمتر پیشرفت کرده و تا نیمه اول قرن ۱۹ میلادی ادامه یافت.» (۱۸)

بدینگونه انکشاف اجتماعی در بین تمام قبایل هم آهنگ و متوازی نبود، چنانکه در قرن پانزدهم میلادی، قبیله «لودی» توانائی آن را داشت که در خارج افغانستان موجوده در کشور هند دولتی تشکیل نماید که تا قرن شانزدهم (۱۴۵۰-۱۵۲۶ م = ۸۵۵-۹۶۱ هـ) و سپس در ۱۵۴۵ دولت سوری باقیادت شیر شاه در هندوستان تشکیل گردید. (۱۹) تا این وقت مناسبات فیودالی راه خود را در مناطق سرحد آزاد قبایل پشتون باز کرده بود و در بعضی از قبایل «جرگه های عشیره تی» آله دست و اقتدار «خان ها» قرار گرفته بود که متعاقباً قبایل غلجائی و ابدالی در جنوب غرب کشور این روش را در قالب وسیع تر و موثرتری بکار گرفتند.

شرایط اجتماعی، سیاسی جنبش:

سیر نامتوازن و ناهم آهنگ فیودالیزم بین قبایل پشتون سبب اختلافات شدید قومی شد. بخصوص که امپراتوران کورگانی هند، برای تطمیع خانهای قبایل با دادن جاگیرها و اقطاعات، این تضاد را دامن میزدند. و از جانبی هم خصلت فیودالی تقاضا میکرد تا اراضی عمومی و مشترک متعلق به قبیله را رئیس قبیله در مالکیت شخصی خود به تحلیل برد. قبالا در میان قبایل پشتون بخصوص دروادی سوات که متعلق به قبیله بزرگ یوسفزای بود،

سیستم «ویش» مطابق دفتر شیخ ملی معمول بود که بر اساس آن اراضی تقسیم در میان افراد قبیله پس از هر پنج سال و در بعضی جاها بعد از ۷ سال و ده سال و یا ۱۲ سال می بایستی مجدداً تقسیم بندی گردد. (۲۰) اما اشراف قبیله و روسای قوم که بهترین اراضی را معمولاً در دست داشتند، از این سیستم راضی نبودند و خوش داشتند، آن اراضی دائماً در تملک ایشان قرار داشته باشد، در حالیکه افراد قبیله، حفظ و بقای این سیستم را آرزو داشتند. (۲۱) این اختلافات را چنانکه قبلاً اشاره شد، شاهان کورگانی شدیدتر میساخت و طبعاً اقشار پائین جامعه که از این روش ناراضی بودند، بایستی راه حلی جستجو کنند. این است که جنبش نوننی از طرف مردم بر ضد فتودالان بالا دست قبایلی در نیمه قرن شانزدهم میلادی براه افتاد و سلسله روشانی برهبری «بایز یدروشن» در رأس جنبش قرار گرفت و در سایه مذهب و پیری و مرشدی بر ضد استبداد فتودالی بمبارزه پرداخت.

محققان خاطر نشان ساخته اند که نهضت روشانی، در واقع حلقه مهم از سلسله مبارزات آزادی خواهی افغانان بعد از سقوط دولت لودی و سوری افغان در هند است. از آنجایی که با یزید روشان شخصاً رئیس قبیله‌ئی نبود لذا برای رسیدن به این آرمان بزرگ ملی، از تصوف و عرفان بحیث یک سلاح برنده و قاطع کار گرفت و بر ضد استیلاگران خارجی (کورگانی هند) مردم را بمبارزه برانگیخت. (۲۲)

در قرون وسطی، مخالفت با استبداد مطلق، غالباً در سلک‌های عرفانی و در لباس دین و مذهب و «مستی سیزم» (باطنیت) و تصوف بروز میکرد. (۲۳) بنابراین نهضت روشانی اگر از لحاظ شکل، عرفانی و تصوفی بود، مگر از لحاظ محتوی و مضمون یک نهضت آزادی خواهی و رهایی بخش بود (۲۴)، که مردم ساکن در مصب رودکابل را بر ضد قدرت‌های استبدادی وقت و برعلیه دستگاه حاکمه فیودالی به مبارزه خستگی ناپذیر نیم قرن در جنوب هندوکش از غزنه تا پشاور بسیج کرد. (۲۵)

برخی از محققین شوروی در زیرتأثیر اندیشه های مارکسیزم لنینیزم، در مورد ماهیت نهضت روشانی گفته اند که این نهضت از یک جهت ماهیت ملی داشت و از جهت دیگر یک جنبش کاملاً طبقاتی بود. چنانکه هنگام جنگ با مخالفین، دارائی اشراف مخالف را میگرفت

و بعد آنرا بین افرادی که در این نهضت شرکت جسته بودند، تقسیم میکرد. بدینسان نهضت در صدد ریشه کن ساختن ملکیت‌های عمده فیودالی و ایجاد و تکثیر ملکیت‌های کوچک دهقانی بود. (۲۶) درحالی‌که یکی از خصوصیات جنگ‌های مذهبی، اعلام جهاد و کسب غنائم و تقسیم آن میان مجاهدان است و هیچ ربطی با اندیشه‌های طبقاتی و انقلاب اجتماعی ندارد. و به همین دلیل دولت بابر هند با پول و اسلحه در سایه اتحاد با روحانیون و فیودالان محلی، این شورش را سرکوب کرد و از همه بیشتر ملا درویزه ننگر هاری (مؤلف کتاب مخزن الاسلام و تذکره الابرار و الاشرار) و پیر بابا (سیدعلی ترمذی، مسکونه کنگر که بقول شیخ محمدعبده، جد بزرگ سیدجمال الدین افغانی بوده است *) در این سرکوبی هموطنان خود سهم بزرگی تبلیغاتی داشتند و بررهبر جنبش حکم کفر و الحاد صادر نمودند و آخوند درویزه او را «پیر تاریک» نامید. (۲۷)

جنبش روشانی با مبارزات آزادی‌خواهانه قبایل پشتون و سایر اقوام بدرقه میشد و روش شدید دولت بابر هند نیز عکس‌العمل و مبارزات مردم را شدیدتر میساخت. از همان آغاز قرن شانزدهم میلادی، هنگامی که بابر در کابل مستحکم شد، در سال ۹۱۳ هـ = (۱۵۰۷ م) با سپاه قوی بر سر خلیجیان زابلستان تاخت و بعد از کشتار مردم و برپا کردن کله منار از مجمله کشته‌گان آن نواحی، رمله‌های مواشی را که یکصد هزار گوسفند میرسید به تاراج برد. (۲۸) سال دیگر ۹۱۴ هـ = (۱۵۰۸ م) قبایل افریدی (بگفته غبار، مهمندی‌ها) که تسلط بابر را مخالف منافع و عایدات خود، از ناحیه اخذ حق العبور کاروان‌ها از دره خیبر میدانستند، با بابر درآویختند و جنگ‌های متعدد نمودند. (۲۹)

در سال (۹۲۵ هـ = ۱۵۱۹ م) یوسف‌زائی‌ها عین روش افریدی‌ها را درباره بابر عملی ساختند، ولی چندین هزار کشته و عده بسیار اسیر دادند. (۳۰) بقول آخوند درویزه، در اثر ظلم و کشتار بیرحمانه شاه کورگانی، مردم یوسفزای از محل‌شان بیجای شدند و دچار فقر و گرسنگی گردیدند و بعدی مردم از غربت و فاقه جان سپردند که دفن شدن آن همه از توان مردم بیرون بود و زبان ادب از بیان آن صحنه عاجز. خلاصه، در اثر ظلم و تعدی، فرزند از مادر و پدر و زن از شوهر و کودک از کلان جدا شدند. (۳۱)

آغاز جنبش برهبری پیر روشن:

بعد از آنکه دولت بابری در هندوستان تشکیل گردید، در اواسط قرن شانزدهم بایزید انصاری معروف به پیر روشن (از اهل وزیرستان و از محل کانیکرام) پسر شیخ عبدالله انصاری از اخلاف شیخ سراج الدین انصاری متولد ۹۳۲ هجری در شهر جالندهر پنجاب مرکز دسته جات و جنبش مخالف دولت بابری گردید.

بایزید از ایام جوانی به سیر و سیاحت و تزکیه نفس پرداخت و تا قندهار و هند و ماوراء النهر تا سمرقند سفر کرد. و با دانشمندان و اهل نظر در آمیخت و علوم مروجه عربی و دینی را کسب کرد. در ادب و فلسفه و تصوف مطالعاتی نمود. و بسیر آفاق و انفس پرداخت. و ضمناً در این سفر تجارت اسپان را نیز پیشه خود نمود، چنانکه باری از سمرقند اسپان خوب را خریده و به هند برد و این سفرهای او از پانزده سالگی عمرش (در حدود ۹۴۷ ق = ۱۵۴۰ م) آغاز و تا ۹۶۰ ق = ۱۵۵۲ م دوام داشته است. این سفرها و مصاحبت ها از بایزید مردی جهان دیده، متفکر و عالم و عاقلی ساخت.

بایزید انصاری مردی متفکر و صاحب طریقه مخصوص تصوف بود و دارای تصانیف مذهبی متعدد چون: «خیرالبیان» و «صراط التوحید» و «فخر الطالبین» و «مقصود المؤمنین» و «مکتوبات روشانی» و غیره در زبان های پشتو و دری و عربی میباشد. (۳۲) وی در یکی از مسافرت های خود در قندهار به چشم سر دید که سپاهیان بیرم خان والی دولت هند، زنی را از گیسوان به آسیا بسته و همی چرخاند، چنان متأثر شد که تا زنده بود، این خاطره تلخ را فراموش نکرد. (۳۳) این احساس شریف که برای هر فرد غیور بلا شک در حین دیدن ستمکاریها روانسوز پیدا میشود، بالاخره علت اساسی نهضت روشانی گردید. تذکره الانصار در این خصوص مینویسد: «حکام مغل ظلم و ستم خود را بر افغانان بغایت رسانیدند تا جائی که روزی یکی از این ستم کاران یکنفر زن افغان را ماخوذ داشت و موی سراو را با سنگ آسیا فرو بست. چون پله سنگ بدوران آمدی، آن زن نیز با آن گشتی و فریاد برآوردی» (۳۴)

ظاهراً در همین سفر بایزید با همراهان دیگرش از گم شدن اشتران کاروان تجارتی به بیرم خان شکایت برد، ولی توجهی به شکایت‌شان نشد و بنابر آن از تجارت دست کشید و پس از مشاهده ظلم و تعدی حکام و امرای گورگانی هند در افغانستان در صدد برآمد تا مردم را از سلطهٔ اجنبی و بیگانه نجات بخشد. ولی چون او رئیس قوم و بزرگ قبیلهٔ خود نبود، لهذا از راه تصوف در لباس دین خواست مردم را بر علیه زورگوئی و استبداد دستگاه حاکمهٔ مغولی و محلی برانگیزد، لهذا پس از ریاضت پنج ساله که به نوشتن «صراط التوحید» نایل آمد، و بعد از آنکه مریدان و پیروان فداکار فراوانی یافت، نمایندگان طریقهٔ خود را برای تبلیغ بدربار هند و نزد سیدعلی ترمذی معروف به پیر بابا و شاگردش آخوند در ویژه نگر هاری و همچنان به غزنه و قندهار فرستاد. (۳۵) اینجاست که با عکس‌العمل شدید مذهبی پیر بابا و آخوند در ویژه از یکسو و مخالفت علنی تخت‌نشینان دهلی از جانب دیگر روبرو شد. (بعد از سال ۱۵۵۲م) پیروشان که چنین عکس‌العمل را پیش‌بینی میکرد، دست به تشکیلات ابتدائی زد، دستجات مسلح از پیروان خود تهیه دید و خزانه‌ئی برای ناتوانان قوم تاسیس کرد. چون اودر لباس تصوف و مذهب دست باین کارها میزد، بیشتر طرف استقبال مردم قرار میگرفت و قبیلهٔ بزرگ یوسف‌زائی هم قادیهٔ عشر و خراج سالانه را بخزانهٔ با یزید پذیرفت. (۳۶)

بگفته آخوند درویزه، با یزید ادعا داشت که، لشکر فراهم می آورم تا هندوستان را فتح و مسخر کنم، هر که اسپی دارد بشتابد. خزانه اکبر پادشاه دهلی از آن ماست. (۳۷)

بایزید با چنین تصمیم و احساساتی بر ضد دولت بابری هند اعلان جهاد داد و بزودی تا پشاور نفوذ کرد. حاکم بابری کابل میرزا محمد حکیم (پسر همایون نواسه بابر) توانست بایزید را اسیر نماید، ولی بایزید در صحبت با قاضی خان (قاضی القضاة کابل) تمام اتهامات جانب مقابل را رد کرد و بر مخالفان تبلیغاتی خود پیروز و از حبس‌رهایی یافت و از کابل مجدداً به جلال‌آباد برگشت و از آنجا به «تیراه» رفته با چند هزار سوار و پیاده بر جلال‌آباد حمله نمود (۹۷۹ هـ = ۷۲-۱۵۷۱ م) (۳۸)

بایزید که توسط تبلیغات خود مردم را بر ضد سلطه بابری‌ها، قیلا تحریک کرده بود،

میدانست که هجوم او بر جلال آباد، نمیتواند عامل سقوط امپراتوری مقتدر هندوستان گردد، ولی میخواست عملاً بمردم مبارزه بخاطر آزادی را بیاموزاند، ولو خودش درین راه قربان شود. همینطور هم شد، محسن خان والی کابل بحکم دولت کورگانی هند برای سرکوبی جنبش روشانی برخاست و بایزید را در نبرد توراغۀ شینوار بسختی شکست داد. قوای روشانی تار و مار گردید و خودش نیز به کوه‌ها و دره‌های صعب العبور عقب نشست. ولی درین دره‌ها از تشنگی و کوفتگی جنگ مریض شد و سرانجام در کالای پانی اشغر در سال ۹۸۰ هـ = ۱۵۷۲ م وفات کرد. (۳۹)

ادامۀ جنبش:

حکومت کورگانی هند فکر مینمود که با نابودی بایزید روشن، جنبش مردم هم خاموش خواهد شد، ولی برعکس طغیان مردم بیشتر گردید و بزودی ۲۵ هزار پیاده و پنج هزار سوار بدور پسرانش، شیخ عمر و نورالدین و خیرالدین حلقه زدند و آمادۀ پیکار با دولت بابریان هند گشتند. برپشاور حمله بردند و حاکم بابری پشاور (حامد خان بخاری) را کشتند. (۴۰)

قوای بابری هند (جلالدین اکبر) مامور سرکوبی این شورش گشت. مردمان مومند و غوریاخل، و یوسف زائی، افریدی و اورکزی در این جنگها که مدت دو سال طول کشید، درصاف مبارزین قرارداداشتند. بعدها قشون هند، به قیادت کورمان سنگ وزین خان کوکه، به تعقیب و سرکوبی رهبران برآمد وعده‌یی از قبایل افریدی و اورکزائی را گروگان گرفتند، مگر پسران بایزید بدست نیامدند. (۴۱) اما دولت هند بهر حیل و نیرنگی بود، مناسبات یوسفزائی‌ها را با شیخ عمر پسر بزرگ و جانشین پیر روشن تیره ساخت، تا آنجا که حمزه خان اکوزائی (یوسف زایی) و ملا درويزة ننگرهاری با شمشیر و قلم بر ضد روشانیان برخاستند. در یکی دو برخورد مسلح اولی روشانیان بر مخالفین پیروز شدند، ولی در برخورد سومی حمزه خان موفق شد، و شیخ عمر و خیرالدین و نورالدین از دست دلازک‌ها در ۹۸۹ هـ = (۱۵۸۱ م) کشته شدند و جلال‌الدین پسر خورد بایزید که ۱۴ ساله بود دستگیر و به نزد اکبر پادشاه فرستاده شد، مگر مورد تفقد قرار گرفت و چندی بعد دوباره

نزد مریدان پدر خود بازگشت و مبارزه ضد گورگانی را از سر گرفت. (۴۲)
در سال ۱۰۰۷ هـ (۱۵۹۸ م) جلال الدین و مبارزین بر غزنی حمله کردند و گویا برای مدتی غزنی را بتصرف گرفتند، ولی سرانجام (۱۰۰۹ هـ = ۱۶۰۰ م) در جنگی شدیدیکه با قوای هندی غزنین بعمل آوردند، جلال الدین زخمی و کشته شد. (۴۳)

پس از مرگ جلال الدین، احدات پسر شیخ عمر بجای عم خود برهبری مبارزین پرداخت. در سال (۱۰۲۰ هـ = ۱۶۱۱ م) احدات برکابل حمله کرد و با قوای هندی و معزالملک بخشی حکمران جهانگیر درآویخت. جنگ در کوچه‌های کابل بشدت جریان یافت، مگر پس از تلفات طرفین، احدات به لوگر عقب نشست. (۴۴) در سال ۱۰۲۴ هـ (۱۶۱۵ م) در چرخ لوگر با هجوم سپاه بابری مقابل گشت و سه هزار نفر تلفات داد و به قندهار رفت و بعد از مدتی برگشت. (۴۵) در سال ۱۰۲۹ هـ = ۱۶۱۹ میلادی جنگ سختی در سنگ پوزه قندهار با سپاه مغول (بابری) انجام داد، قوای بابری شکست خوردند و پنج هزار اسب بطور غنیمت به دست شورشیان افتاد. (۴۶)

در سال ۱۰۳۵ هـ = ۱۶۲۵ میلادی، قوای احدات درکوهسار «لواغر» مورد حمله قوای دولت بابری هند قرار گرفت و سرانجام احدات کشته شد. دختر احدات که نمیخواست بدست دشمن دستگیر شود، از برج قلعه خود را بزیر پرتاب نمود و جان سپرد و زن احدات «علائی» دختر جلال الدین که زن فهمیده و نیکو صورتی بود، و در پیشبرد نهضت روشانی با شوهرش خیلی کمک مینمود، پس از مرگ شوهرش، با پسر خود عبدالقادر به تیراه فرار کرد. (۴۷)

در سال ۱۰۳۷ هـ = ۱۶۲۷ میلادی عبدالقادر برهبری مبارزین قبایل مختلف پشتون، پشاور رامحاصره کرد. ولی در اثر مخالفتی که بین اقوام مختلف پشتون: یعنی مومند، داؤدزی، گکیانو، یوسفزائی، لودیان و ختک که دراین جنگ برهبری عبدالقادر گرد آمده بودند، بزودی محاصره و ازناحیه یوسف زائی و گکیان شکسته شد و قوای بابری هند بر مبارزین غلبه حاصل کردند و پشاور بدست سپاهیان شاه جهان افتاد. (۴۸).

در ۱۰۴۳ هـ (۱۶۳۳ م) عبدالقادر و مادرش (علائی) توسط سعیدخان حاکم شاه جهان دستگیر و بدربار هند فرستاده شدند و دو سال بعد یعنی در ۱۰۴۵ هـ (۱۶۳۵ م) عبدالقادر، ظاهراً به سبب نوشیدن زهر از جهان چشم پوشید. (۴۹) کریم داد پسر جلال الدین آخرین

فرد از این خاندان بود که در رأس قبایل بنگش بر ضد خانان قوم اورکزایی و اپریدی که در خدمت دولت هند قرار گرفته بودند، برخاست ولی در سال ۱۰۴۷ هـ (۱۶۳۷ میلادی) قبایل بنگش از سپاه شاه جهان شکست خوردند و خود کریمداد اسیر و بعداً کشته شد. همچنین الهداد پسر جلال الدین که در تمام معرکه های پدر بزرگش شرکت داشت و دسته جات ملی را رهبری میکرد، نیز دستگیر و به هند نفی گردید. (۵۰)

باین صورت مبارزات ۶۰ ساله مردم تحت رهبری روشانیان برای مدت تقریباً ۳۰ سال خاموش گردید. در سال ۱۶۶۶ میلادی دو نفر مبارز دیگر یعنی «اخذ چالاک ختک» و «باکو خان یوسفزائی» برهبری مبارزین پرچم آزادی برافراشتند و با قشون او رنگ زیب رزم های سختی نمودند اما این فداکاری و جنبش هم بشدت سرکوب گردید. (۵۱) همچنین قیام دیگر مردم برهبری «ایملخان» از سرزمین اپریدی با همکاری خوشحال خان ختک برضد دولت گورگانی هندبراه افتادو با همه فداکاری های که نمودند و بر والی بابری کابل و محمد امین در ۱۰۷۷ هـ = ۱۶۶۸ م غلبه کردند ولی در آخر سرکوب شدند. (۵۲)

خوشحالخان ختک و جنبش پشتونها :

در میان اقوام و قبایل مختلف پشتون، خوشحال خان ختک (۱۶۱۳-۱۶۹۱) هم از لحاظ شعر و ادب و هم از جهت شمشیر و قلم، سردار بزرگ و مرد جنگی پر شهامت و پر شجاعتی است. او بزرگ قوم ختک و پیشتاز شورش ضد پادشاهی اورنگ زیب بود. خوشحالخان ختک از جنبش مذهبی پیروشان چندان راضی نیست و اقوام افریدی و اورکزی و بنگش را که در تیراه بدور این جنبش گردآمده بودند، و به ارزش های اسلامی پشت پای زده بودند، مذمت میکند. چنانکه میگوید:

نشسته بانگ د مؤذن په تیراه مگر واورى بانگ دچرک په سحرگاه

داسلام ارکان احکام حلال حرام شته افریدی، ورکزی ندی پری آگاه

نه نمونز دجنازه، نه ئی امام شته نه زکات ، نه سرمایه ، نه دزده تراه

خوشحال خان در ۱۰۵۰ هـ (= ۱۶۴۱ م) بعد از کشته شدن پدرش شهبازخان برهبری قوم

ختک برگزیده شد و تا ۱۰۶۹ هـ (= ۱۶۶۰ م) با حکومت هند در عصر شاه جهان همکاری میکرد و به نفع دولت کورگانی هندو تامین راه های تجارتی در جنگ ها شرکت می جست. بقول محمد حیات خان، در پاداش این خدمات چهارصد هزار روپیه و همچنان مقداری زمین دریافت کرد و علاوه بر این سالانه یکصد و پنجاه هزار روپیه از طرف حکومت مغل برایش داده میشد و خوشحال خان در بدل این مقرری از ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ نفر نیروی پیاده هنگام لشکرکشی شاه مغل آماده میکرد. (۵۳)

محمد حیات خان می افزاید که: خوشحال خان در هنگام سرداری قبایل ختک « نقشه های منظم اراضی رادر منطقه ختک ترتیب کرد و دستور داد تا همه اراضی مزروعی را نقشه برداری کنند. او حدود هر زمین را مشخص ساخت و همه را در چوکات نقشه شامل نمود. نظر به کمیت هر فامیل اراضی متناسب قابل زرع، برای شان تخصیص داد. » (۵۴)

در زمان اورنگ زیب پسر شاه جهان، روابط خوشحال خان با حکومت کورگانی هند تیره شد. خوشحال خان تصمیم گرفت تا استقلال پشتونها را از دولت مغولی هند بگیرد و بنابراین او با رهبران افریدی، مثل احمد خان و دریا خان به مذاکره نشست و پس از موافقت سران افریدی، درفش شورش و طغیان برضدیت حکومت مغلی را برافراشت. سایر قبایل افغانی با این جنبش پیوستند و مدت پنج سال (از ۱۶۶۷-۱۶۷۲ م) با نیروهای مغول سرگرم پیکار شدند و جنگ های شدیدی نمودند. او رنگ زیب پادشاه مغولی هند سخما برای سرکوبی شورش خوشحال خان در جنگ شرکت جست. البته نیروهای منظم دولت هند برتری نظامی خود را بر نیروهای غیر منظم و تعلیم ندیده قبایل نشان دادند و مبارزین پشتون تلفات سنگینی را متحمل شدند. (۵۵)

فرهنگ می نویسد که: اورنگ زیب پسر شاه جهان، مرد متعصبی بود که میخواست احکام شریعت را طوریکه خودش دریافته بود در کشور اجرا نماید. درین ضمن وی تمام مالیات و محصولات فیر شرعی و از جمله محصول راه را ملغی ساخت. اما چون خوشحال خان علی الرغم این امر به اخذ محصول مذکور دوام داد، حاکم پشاور او را بازداشت نمود و به امر پادشاه برای دو سال در زندان «رتن پور» واقع در راجپوتانه محبوس شد. هر چند

خوشحال خان پس از رهایی از زندان دوباره مورد التفات دربار قرار گرفت. اما خاطره این بی‌حرمتی را هرگز فراموش نکرد. و این یکی از انگیزه‌های مخالفت او با دولت مغلی بود. فرهنگ می‌افزاید که، در سال ۱۶۷۰م بعضی از سپاهیان دولت مغولی درکنر به عفت دختری از قبیله صافی دست‌اندازی کردند. صافی‌ها سپاهیان مذکور را به قتل رسانیدند و علیه دولت برخاستند. چون نیروی دولتی برای سرکوبی آنان عازم کنر شد، ایمل خان مومند و به تعقیب او خوشحال خان [ودریا خان اپریدی] به شورشیان پیوستند. و به این صورت حرکت صافی‌ها به قیام عمومی مبدل گردید. در ضمن این جنگ‌ها خوشحال خان به اتفاق اپریدی‌ها بر قلعه نوشار حمله برده غنائم زیادی بدست آوردند. (۵۶)

از این به بعد خوشحال خان بر ضد سلطه بابریان هند با مبارزین دیگر پشتون پیوسته. شمشیر و قلمش را بکار گرفت و اشعار حماسی و وطنی هیجان‌برانگیزی در این ارتباط سروده است. چنانکه گوید:

لا تراوسه ئی ماغزه په قلاړ ندی

چاچی ماسره وهلی سر په سنگ دی

(ترجمه: تاهنوز مغزش آرام نیست، کسیکه بامن درآویخته، سرش را بر سنگ کوبیده است)

خوشحال خان چه در دوران حبس خود و چه در ایام جنگ‌های متواتر، بخاطر وحدت ملی پشتون‌ها و بیداری حس آزادی خواهی و مبارزه طلبی آنها در برابر زورگویی‌های دولت بابرین هند، اشعار و آثار گرانمای ادبی ابداع کرد و در دستی شمشیر و با دست دیگر قلم برای بیداری و هوشیاری قوم خود تلاش فراوان ورزید.

دافغان په ننگ می وتړله توره ننگیالی دزمانی خوشال ختک یم

ترجمه برای نام و ننگ افغان شمشیر بگمربستم، من خوشحال ختک، غیرت مند زمانه ام.

خوشحال خان بهر پیشامد اجتماعی و شخصی بزبان شعر جواب گفته و بروشنی تمام واقعیات زندگی عصر و محیط خود را در شعر منعکس ساخته است و چنان مینماید که وی طرفدار سرسخت یک حکومت ملی و وسیع پشتونها از قندهار تا اتک و اباسین بوده است.

اما مساعی او برای تشکیل یک مرکز رهبری یا اتحادیه ای از قبایل مختلف پشتون برای

مقابله و مبارزه بر ضد سلطه مغولی هند، به علت رقابت‌های خان خانی و بی اتفاقی فیلوی به ناکامی پایان گرفت. از همین سبب دیوان خوشحال خان پر است از مذمت و شکایت از قبایل و بی اتفاقی آنان و حتی تمرد و سرکشی و نافرمانی پسرانش از خود او. اگرچه قیام خوشحالخان برضد حکومت مغولی هند ناکام و با شکست روبرو گردید، اما در پروسه بیداری و پیدایش شعور ملی و سیاسی افغانها نقش برجسته بازی کرد و آهنگ زوال دولت مغولی هند را سرعت بخشید.

خوشحالخان درعین حالی که مرد سیاست و شمشیر بود، شاعری انقلابی و توانا نیز بود و برای وحدت افغانها و تشویق آنها برای حصول آزادی و ترک مناصب حکومت مغل با زبان قلم اشعار آبداری نوشته و به هریشامدی بازبان قلم پاسخ گفته است.

هسی وخت چه وخت دنام اوننگ دی دابی ننگه پشته کا خه رفتار

افریدی، مهمند، شنواری گوره خه کا دمغولو لشکر پروت په ننگره‌هار

زه تنها په کی په غم دنام و ننگیم یوسفزی کا فراغت په کشت وکار

متأسفانه پسران خوشحال خان چون بهرام خان فریب دسایس دولت بابری هند را خوردند، و بر ضد روش پدر و قوم با دشمن کمک و سازش نمودند. اشرف خان پسر خوشحال خان بدربار هند رفت و بعدها در آنجا درگذشت. (۵۷)

بهرحال خوشحال خان مبارزسترج و نامدار پشتونها و شاعر زبردست زبان پشتو به عمر ۷۸ سالگی بتاريخ ۱۱۰۰/۴/۲۸ هـ (= ۱۶۹۱) در وطن خود کوهستان ختک، چشم از جهان فرو بست و آخرین سخن او این بود که: «مرا در جای دفن کنید که گرد سم اسپان دشمن بر خاکم نیفتد». (۵۸)

بدین ترتیب مبارزات آزادی خواهی مردم پشتون که در شرق افغانستان بر ضد استیلای دولت بابری هند، با وقفه‌ها از اوایل قرن شانزدهم آغاز یافته بود، تا اواخر قرن هفدهم میلادی ادامه یافت. گرچه مبارزات طولانی افغانها در شرق کشور به شکست مواجه شدند ولی در طرف دیگر، در غرب افغانستان (قندهار و هرات) مبارزات افغانها در آغاز قرن هژدهم توانست شکست مجاهدات افغانهای مصب رودکابل در شرق افغانستان را تلافی نماید.

زیر نویسهای فصل چهارم:

- ۱- پوهاند حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ص ۱۹۷، تاریخ ریاست سوات، ص ۴۶
- ۲ - غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۲۹۴-۲۹۵، حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ص ۱۹۹
- ۳ - غبار، ص ۲۰۶، حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ۲۰۷-۲۰۹
- ۴ - حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ص ۲۰۸
- ۵ - حبیبی، همان، ص ۲۰۱۰
- ۶- این اقوام بطور کلی در زابل و کندهار و هلمند و فراه و غرب کابل زندگی دارند.
- ۷- مورخین پشتون این قبایل را بنام «پردرانی» مینامند (قاضی عطاءالله ج ۱ ص ۲۰-۱۵)
- ۸- اقوام متذکره را دامانیان هم مینامند (اثر قبل الذکر ص ۲۰-۱۵)
- ۹- غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۱۰ بعد
- ۱۰- حبیبی، ظهیرالدین محمد بابر، طبع ۱۳۵۱، کابل، ص ۱۲۶-۱۲۸ مقایسه شود با افغانستان در مسیر تاریخ ص ۳۱۰ بعد
- ۱۱- توریالی پشتون، پشتوتولنه، طبع ۱۳۵۰، کابل، ص ۱۷۴ مقایسه شود با غبار همان اثر ص ۳۱۰
- ۱۲- تاریخ مرصع و حیات افغانی (حبیبی)
- ۱۳- توریالی پشتون، مقاله: محیط اجتماعی- اقتصادی و سیاسی خوشحال خان، ص ۱۷۵
- ۱۴- توریالی پشتون، همان مقاله ص ۱۷۵، حبیبی، ظهیرالدین محمد بابر، ص ۱۲۹
- ۱۵- حبیبی، ظهیرالدین محمد بابر، ص ۱۲۸-۱۳۰
- ۱۶- محمد آصف خان، تاریخ ریاست سوات، چاپ ۱۹۵۸ پیشاور، ص ۴۲، ۴۳-۴۴
- ۱۷- شیخ بستان بریج، چاپ ۱۳۶ اطلاعات و کلتور، مقاله «بریجی او شورا وک» بقلم پوهاند عبدالشکور رشاد، ص ۲۴-۲۶ (متن پشتو)

- ۱۸- تور یالی پشتون، ص ۱۷۶ - ۱۹- غبار: افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۱۱
- ۲۰- ۲۱- حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ج ۱، طبع ۱۳۴۹، کابل، ص ۵۰، اسلانوف، د روشا نیا نو ملی نهضت، ترجمه محمد اکبر معتمد، طبع پشتو تولنه، ۱۳۵۳، ص الف بقلم محمد صدیق روهی
- ۲۲- محمد آصف خان، تاریخ ریاست سوات، ص ۴۲-۴۴ چاپ پشاور (متن پشتو)، د روشان یاد، ص ۲۰۹
- ۲۳- تاریخ ایران، ترجمه کشاورز، ص ۱۲۶ بعد
- ۲۴- دروشان یاد مقاله محمد صدیق روهی - دروشانیا نو نهضت ص اول
- ۲۵- د روشان یاد، مقاله محترم غوث شہامت، ص ۳۱۳ و نیز دیده شود مقاله محترم عطائی د رهمان اثر ص ۲۲۷
- ۲۶- همان اثر، ص ۲۰۸
- ۲۷- غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۱۱-۳۱۲ مقایسه شود با د روشان یاد، ص ۳۱۱ و نیز دیده شود دروشانیانو ملی نهضت، ص ۶ - تاریخ ریاست سوات (متن پشتو) ص ۵۰۷ بعد
- * انجنیر خلیل الله معروفی، افغان، افغانی، افغانستانی، مجله درد دل افغان، شماره ۵۷، ص ۳۲، بحواله شیخ محمد عبده «نواوران جهان اسلام» ترجمه علی اکبر کسمائی، چاپ ۱۳۵۴ش، ص ۶۹
- ۲۸- حبیبی، مقدمه خیرالبیان، تألیف بایزید روشان، چاپ ۱۳۵۳ کابل ص ۶ مقایسه شود با افغانستان در مسیر تاریخ ص ۳۱۲، با برنامه یا تزوک بابری، از عبدالرحیم خان خانان بن بیرم خان، طبع ۱۳۰۸ قمری، هند
- ۲۹- ۳۰- افغانستان در مسیر تاریخ ص ۳۱۲ مقایسه شود با کتاب «دروشان یاد» ص ۲۰۷
- ۳۱- آخند درویزه، مخزن اسلام، چاپ پشاور ۱۹۶۹ ص ۳۰ مقدمه
- ۳۲- اسلانوف: دروشانیانو ملی نهضت، ص ۵ و نیز دیده شود دروشانی یاد مقاله پوهاند حبیبی و مولینا خادم، مقدمه خیرالبیان ص ۷ بقلم پوهاند حبیبی.
- ۳۳- مقدمه خیرالبیان ص ۷، غبار، ص ۳۱۳
- ۳۴- حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ص ۲۲۰
- ۳۵- دروشان یاد، مقالات قیام الدین خادم، ابراهیم عطائی و پوهاند حبیبی وغیره
- ۳۶- افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۱۳، تاریخ ریاست سوات، ص ۲۷۴۹- مخزن اسلام، ص ۳۱۳
- ۳۸- دروشان یاد، مقاله پوهاند حبیبی ص ۲۷۴، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۱۳-۳۱۴
- ۳۹- روشان یاد، مقاله پوهاند رشاد، ص ۳۴۱-۳۴۲، مقدمه خیرالبیان، پوهاند حبیبی ص ۱۰
- ۴۰- اسلانوف: دروشانیانو ملی نهضت، ص ۸، غبار، ص ۳۱۳

- ۴۱- افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۱۳
- ۴۲- همانجا و نیز اسلانوف، اثر قبل الذکر ص ۸-۹
- ۴۳- دروشان یاد ص ۸۲، ۲۱۰ و ۳۱۳ و اسلانوف، ص ۹، غبار: ص ۳۱۴
- ۴۴- تاریخ مختصر افغانستان، ص ۵۹، اسلانوف، ص ۹
- ۴۵- غبار، در مسیر تاریخ، ص ۳۱۴
- ۴۶- تاریخ مختصر افغانستان، ص ۱۹۲، اسلانوف ص ۱۰
- ۴۷- همانجا و نیز دروشان یاد ص ۸۵-۸۶، تاریخ مختصر افغانستان ص ۵۹-۶۰
- ۴۸- غبار، همان اثر، ص ۳۱۴ - دروشان یاد ص ۸۷، اسلانوف ص ۱۰
- ۴۹- غبار - ص ۳۱۴، اسلانوف ص ۱۱
- ۵۰- حبیبی، همان، ص ۲۳۰، اسلانوف، ص ۱۱، غبار ص ۳۱۴
- ۵۱- غبار، ص ۳۱۳-۳۱۴ ۵۲- همان اثر، همانجا
- ۵۳- حیات افغانی، تألیف محمد حیاتخان، ص ۲۲۲، تاریخ تحلیلی افغانستان، ص ۳۷۰
- ۵۴- عبدالحمید محتاط، تاریخ تحلیلی افغانستان، چاپ ۲۰۰۴، کیف، ص ۳۶۹
- ۵۵- خوشحالیات، گردآورده ختک عقاب طبع ۱۹۷۵ پشاور، ص ۳-۵ مقایسه شود با اسلانوف، د روشانیا نو ملی نهضت، ص ۲۹
- ۵۶- فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱ ص ۶۷-
- ۵۷- غبار، ص ۳۱۴، اسلانوف، ص ۳۰
- ۵۸- معصومه عصمتی، خوشحال ختک کیست؟ طبع ۱۱۳۴ ص ۲۸-۳۴ غبار، ص ۳۱۵،

فهرست عمومی منابع کتاب

- ۱ - افغانستان در مسیر تاریخ، تألیف میر غلام محمد غبار، طبع ۱۳۴۷، کابل
- ۲ - افغانستان در پنج قرن اخیر، تألیف میر محمد صدیق فرهنگ، طبع ۱۳۷۲، ایران
- ۳ - افغانستان بعد از اسلام، تألیف پوهاند عبدالحی حبیبی، طبع انجمن تاریخ افغانستان ۱۳۴۸ کابل
- ۴ - اقتراض سلسله صفویه، تألیف لارنس لکهارت، ترجمه مصطفی قلی عماد، چاپ دوم ۱۳۶۴ ش تهران
- ۵ - با برنامه یا تزوک بابری، ترجمه فارسی از متن ترکی، از عبدالرحیم خان خانان بن بیرم خان، طبع ۱۳۰۸ قمری، هند
- ۶ - بیان واقع در احوال نادرشاه، از عبدالکریم ابن خواجه عاقبت محمود کشمیری، طبع ۱۹۷۰، لاهور
- ۷ - تاریخ افغانستان، تألیف میلسون، ترجمه پشتو از منشی احمد جان طبع ۱۹۳۰ پشاور
- ۹ - تاریخ سیستان، از مؤلف نامعلوم به تصحیح و تحشیه مرحوم بهار خراسانی، طبع ۱۳۱۴، تهران
- ۱۰ - تاریخ نادرشاهی (یا نادرنامه) از محمد شفیع تهرانی وارد، طبع ۱۳۴۹، تهران
- ۱۱ - تاریخ ریاست سوات (پشتو) از محمد آصف خان، چاپ ۱۹۵۸، پشاور پاکستان
- ۱۲ - تاریخ طبرستان، تألیف ظهیرالدین مرعشی، طبع تهران
- ۱۳ - تاریخ مختصر افغانستان، تألیف پوهاند حبیبی، چاپ سوم پشاور ۱۳۷۷
- ۱۴ - تذکره المولک، چاپ محمد دبیر سیاقی، طبع تهران
- ۱۵ - جهانگشای نادری، از میرزا مهدی خان استرآبادی، طبع ۱۳۴۲، تهران
- ۱۶ - جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی، تألیف لسترنج، ترجمه محمود عرفان، طبع ۱۳۳۷
- ۱۷ - حدود العالم من المشرق الی المغرب (تألیف در ۳۷۲ هـ) چاپ دکتر منوچهر و چاپ پوهنتون کابل (ترجمه پوهاند میرحسین شاه)، ۱۳۴۲
- ۱۸ - دولت نادرشاه افشار، تألیف خانم م، ر، ارونووا، ز، ک، اشرافیان، ترجمه حمید مؤمنی، طبع ۱۳۵۲، تهران
- ۱۹ - دپشتو تاریخ (تاریخ پشتونها) تألیف قاضی عطاءالله خان، طبع حربی پوهنتون کابل، ۱۳۵۶

- ۲۰- درانی احمدشاه ، ترجمه پشتو از نصرالله سو بمن، طبع اکادمی علوم افغانستان ۱۳۶۶
- ۲۱- سازمان اداری حکومت صفوی با تحقیقات و حواشی و تعلیقات مینورسکی بر تذکره الملوك، ترجمه مسعود رجب‌نیا، چاپ ۱۳۳۴، تهران
- ۲۲- تاریخ ایران ، تألیف سر پرسی سایکس ، ترجمه فخرداعی گیلانی ، طبع تهران ۱۳۴۲
- ۲۳- سیاست‌نامه ، از خواجه نظام الملک، چاپ محمد قزوینی و چاپ عبدالرحیم خلخالی،
- ۲۴- قیام‌های مردم افغانستان بر ضد نادرشاه افشار تألیف اعظم سیستانی طبع ۱۳۶۸، کابل
- ۲۵- مالکیت ارضی و جنبش‌های دهقانی در خراسان قرون وسطی، تألیف محمد اعظم سیستانی، طبع، ۱۳۶۲، اکادمی علوم افغانستان ، کابل
- ۲۶- مجله آریانا، سال ۱۳۵۱، مقاله «رستاخیز قندهار» بقلم پوهاند علی محمدزهما
- ۲۷- مجله بررسی‌های تاریخی دوره هفتم و هشتم خاطرات کشیش پولنیدی بنام کرو سینسکی درباره سقوط اصفهان توسط افغانها، ۱۳۵۲
- ۲۸- تاریخ سیاح مسیحی ، از کرو سینسکی ، تحشیه و تعلیق فقیرمحمد خیرخواه ، چاپ کابل ، ۱۳۶۳
- ۲۹- نادرشاه، تألیف لکهارت، ترجمه مشفق همدانی، طبع ۱۳۳۱، تهران
- ۳۰- نژادنامه افغان، تألیف فیض محمد کاتب، طبع ۱۳۷۲ ش، ایران
- ۳۱- هوتکی‌ها، تألیف عبدالرؤف بینوا، چاپ ۱۳۳۵، کابل
- ۳۲- د کابل سلطنت بیان، تألیف الفستن، ترجمه پشتواز حسن کاکر (جلد اول) طبع اکادمی علوم افغانستان، ۱۳۶۱، کابل
- ۳۳- افغانان (گزارش سلطنت کابل) ترجمه محمد آصف فکرت ، چاپ آستان قدس رضوی ۱۳۷۳ش
- ۳۴- پشته د تاریخ په رڼاکی، تألیف ظفر کاکاخیل، طبع ۱۹۶۵، پشاور پاکستان
- ۳۵- عالم‌آرای نادری، نوشته محمد کاظم، مؤرخ دربار نادرشاه، (۲ جلد) طبع مسکو، ۱۹۶۴ و ۱۹۶۶
- ۳۶- اشرف افغان بر تختگاه اصفهان، تألیف دکتر ولیم فلور، ترجمه دکتر ابوالقاسم سری، طبع ۱۳۶۷، تهران
- ۳۷- ای‌گوتنه آستیان، نوشته سعیدی سیرجانی، چاپ ۱۹۹۲ سوئد.
- ۳۸- تاریخ سیستان (از آمدن تازیان تا بر آمدن صفاریان) تألیف ادموند کلیفورد بوسورت ، ترجمه حسن انوشه ، تهران ، ۱۳۷۰ش.

The Revolution of Kandahar and the Downfall of Safawi Empire of Iran

By:
Candidate Academician M.A.Sistani



د افغانستان د کلتوري وړې ټولنه — برمني

VEREIN ZUR FÖRDERUNG DER
AFGHANISCHEN KULTUR E.V

د خپرونو لړ (۶۸)